

ژان فرانسوا لیوتار و پیدایش علوم اجتماعی پست مدرن:

خاستگاه نظری و مبانی پارادایمیک

احمد محمدپور

چکیده

یکی از چالش برانگیزترین رویکردهای معاصر در خلال یک دهه اخیر، رویکرد پست مدرنیسم بوده است. برخی متفکرین بر این باورند که این رویکرد را می توان بعد از پارادایم های اثباتی، تفسیری و انتقادی، به عنوان پارادایم چهارم علوم اجتماعی تعریف کرد. ظهور و گسترش این رویکرد در خلال چند دهه اخیر حتی بر مفاهیم و اصول اولیه علوم اجتماعی و انسانی مؤثر واقع شده است. قسمت عمده گسترش این رویکرد به درون علوم اجتماعی، مرسوم تلاش های نظری ژان فرانسوا لیوتار فیلسوف فرانسوی به عنوان بنیان گذار و پیشگام علوم اجتماعی پست مدرن است. در این مقاله سعی شده است نخست به مبانی کلاسیک اندیشمندی لیوتار پرداخته شود. سهم نظری وی در پیدایش علوم اجتماعی پست مدرن، و نیز ابعاد مختلف دستگاه فلسفی - جامعه شناختی وی مورد بررسی قرار گرفته است. در ادامه، مبانی پارادایمی رویکرد لیوتار شامل معرفت شناسی، هستی شناسی و روش شناسی وی نیز واکاوی و بررسی شده است. مقاله حاضر با نقد و ارزیابی پروژه نظری لیوتار به پایان رسیده است.

کلیدواژه ها: ژان فرانسوا لیوتار، علوم اجتماعی پست مدرن، مبانی پارادایمی

مقدمه

پست مدرنیسم جنبش اجتماعی و فرهنگی پیچیده‌ای است که مبتنی بر نقد باورداشت‌های معمول و مرتبط با عصر روشنگری است. اصول این رویکرد در شک گرایي آن به نقش محوری محول شده به خرد و اندیشه عقلانی انسان مدرن است. جنبشی که متکی به نقد داعیه‌های حقیقت شناسانه غیر قابل شک، ایمان فرا اعتمادی به علم و شیوه های متافیزیکی استدلال و عقلانیت، فقدان ارتباط بین رویکردها و

حقیقت‌ها، و مبتنی بر کثرت‌گرایی اختلافی و نسبی‌گرایی فرهنگی، فکری است (مالپاس^۱، ۲۰۰۵، گرنز^۲، ۱۹۹۶). این رویکرد که امروزه در حال تبدیل شدن به یک پارادایم گسترده است و حتی به عنوان پارادایم چهارم علوم اجتماعی بعد از اثبات‌گرایی، تفسیر‌گرایی، و انتقاد‌گرایی (نیومن، ۲۰۰۶، بلیکی، ۲۰۰۷) مطرح است، با فروپاشی کمونیسم و پیروزی طبقه متوسط، مخصوصاً جنبش اعضای طبقه کارگر، و نیز در پی فروپاشی تضاد قدیمی کارگران و کارفرمایان قوت گرفت (گرنز، ۱۹۹۶).

در واقع بستر تاریخی پیدایش پست مدرنیسم به مثابه یک نقد در وهله اول، و سپس یک رویکرد نظری در وهله دوم، توسط جریانات مدرنیستی فراهم شد. مدرنیسم به واسطه دو جنگ جهانی، مشکلات زیست محیطی، و مهم‌تر از همه اینکه امیدواری و آرزومندی انسان معاصر برای دست‌یابی به معنای نهایی به واسطه پیمان و عهد روشنگری نتوانسته بود با به کارگیری علم، تکنولوژی و رشد اقتصادی برآورده شود، از روند رو به پیشرفت خود مأیوس شده بود. این واقعیت که مدرنیسم در کشف حقیقت نهایی ناکام و ناامید شده بود خبر از ایجاد عصر جدید پست مدرن می‌داد (کهون^۳، ۲۰۰۳). پست مدرنیسم در اواخر دهه ۱۹۵۰ به مجموعه‌ای از راهبردهای هنری ضد مدرنیستی اطلاق می‌شد که شامل معماری، نقد ادبی، رقص، عکاسی، و نقاشی بوده است. اما این در دهه ۱۹۷۰ بود که این رویکرد اساساً آمریکایی با فراساختارگرایی فرانسوی درهم آمیخت و به نظر برخی متفکرین در کتاب "وضعیت پست مدرن" لیوتار در سال ۱۹۷۹ برجسته شد. پارادایم پست مدرن، در مجموع، محصول دو عامل بسیار مؤثر بوده است: نخست، افسونیت‌زدایی همراه با جزم‌گرایی روشنگری، و دوم، پیدایش یک فرهنگ جهانی. عصر روشنگری ریشه در خط مشی تفکرات و نظریاتی داشت که از کانت تا هگل، شوپنهاور، و نیچه را شامل می‌شود. عبارت مشهور نیچه "خدا مرد"^۴ بیانگر خرد‌گرایی انسان‌مدون بود، این‌ها و دیگر ایده‌هایی مانند تکامل داروینی بقای اصلح، و نژادپرستی که در نظریه اجتماعی به کار گرفته شدند، به

۱- Malpas

۲- Grenz

۳- Cahoone

۴-God Is Dead

امپریالیسم اروپایی، استعمارگرایی و دو جنگ جهانی منتهی شد (وستبای^۱، ۱۹۹۱). در حوزه معرفتی نیز، شکست باورداشت‌ها و فقدان هر گونه وفاق جهانی برای درستی و نادرستی واقعیت، آگاهی سیستم‌های فرهنگی از نظام‌های باورداشت‌های یک دیگر، قطبی شدن فرآیندها بین قطب‌های متفاوت بر سر مسائل اخلاق، حقیقت، آموزش، و فرهنگ نیز دارای نقشی خاص در پیدایش رویکرد پست مدرنیسم بوده اند (مک لنان، ۱۹۹۲).

مشخصه پست مدرنیسم هم طرد عقلانیت افلاطونی، دکارتی، و هگلی است و هم رد بازگشت و ارتجاع گرایی امثال دیدرو^۲، دمایستر^۳، روسو^۴، هلویتیوس^۵، تونیس^۶، و نیچه. هر چند عنصر نیچه‌ای در اندیشمندی پست مدرنیته لیوتار محوری و شاید جوهری است اما "جشن مرگ خداوند" آن منجر به فرا رفتن از اندیشه نیچه‌ای شده است. این نقد پست مدرنیستی غالباً مشتمل بر منتقدین فمینیستی و نژادی فرهنگ غرب و منتقدین مارکسیستی نیز شده است (الیوت و ترنر، ۲۰۰۱). زمانی که از نقد پست مدرنیستی بر مدرنیسم بحث می‌شود باید بین دو عصر مدرنیستی تمایز قایل شد. لذا بخش‌های متفاوت نقد پست مدرنیستی نیز بر اساس این دو دوره قابل مقوله‌بندی می‌شوند: دو دوره نخست، مدرنیته به عنوان دوره‌ای نسبتاً طولانی از تاریخ جهان، از پایان قرون وسطی که بارنسانس شروع شد و تا میانه قرن بیستم به طول می‌انجامد و دوره دوم، مدرنیسم به عنوان یک دوره فرهنگی نسبتاً کوتاه مدت که از پایان دوره اول شروع شده و تقریباً نیم قرن به طول می‌انجامد، یعنی از اوایل قرن بیستم یا از جنگ جهانی اول تا دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰. نقد عمومی پست مدرنیسم معطوف به هر دو دوره و نقد خاص آن معطوف به صرف دوره دوم است (اپستین^۷، ۱۹۹۹).

۱- Westby

۲- Diderot

۳- de Meister

۴- Roussau

۵- Helvitius

۶ Tönnies

۷- Epstein

موضع گیری فلسفی پست مدرنیسم بر این اساس استوار است که عصر جدید در حال تجربه کردن نوعی "بحران خرد"^۱ است، بدین معنی که پارادایم‌های موجود به ناتوانی خود در حل مشکلات انسان معاصر واقف شده‌اند. بنابراین هدف پارادایم‌های جدید باید یافتن مسیرها و راه حل‌هایی باشد که متضمن تقلیل گرایی، ذهن گرایی، و معطوف به ساختارهای قدرت و کنترل نباشند (چولیاریاکی^۲ و همکاران، ۲۰۰۰). از آنجا که مفروضات و روش‌های مدرنیستی به نوعی بحران مشروعیت، دگر دیسی آزادی و دانش انسانی در قالب قدرت، و پیدایش روندهای ضد مدرنیستی مانند دین گرایی در برابر سکولاریسم روشنگری منجر شد، لذا برای پست مدرنیست ها حتی بحث افول فرهنگ غرب نیز مطرح شد. بنابراین طرد تفکر کلاسیک، طرد خودمختاری انسانی به عنوان سوژه‌ای که بخشی از ماتریس جامعه شناختی وسیع تر مانند تاریخ، فرهنگ، دین، و جهان بینی فلسفی است، پراکسیس همراه با توجه جدی به ابعاد اخلاقی عملی زندگی انسانی، دفاع اخلاقی از فرهنگ‌های غیر غربی، و مجدداً موضع قوی ضد روشنگری، حمله به تروریسم روشن فکری جهان شمول، همگی به بنیان‌های نظری و اخلاقی پست مدرنیسم تبدیل شدند. در این میان بعد پراکسیس و تروریسم روشنگری به رویکردهای جالبی برای متفکرین اسلامی تبدیل شدند (آدامز، ۱۹۹۸). البته باید عنوان داشت که نمی‌توان خاستگاه تاریخی نظری پست مدرنیته را صرفاً مدیون متفکرین معاصر پست مدرن دانست، کما اینکه نقد روشنگری، ایده پیشرفت، و خردباوری نیز دستاورد تنها پست مدرنیسم نیست، بلکه در آثار متفکرین انتقادی متقدم نظیر آدورنو، و هور کهایمر نیز روشنگری به عنوان ترسی اسطوره‌ای ترسیم شده است که به رادیکالیسم می‌انجامد. دیگر متفکرین حتی بر این باورند که تاریخ روشنگری سرشار از جنگ‌های برانگیخته علیه ابهام و دوپهلویی است. پست مدرنیسم آن گونه که تصور می‌شود، علی‌رغم اتفاق نظر بر نقد عمومی از مدرنیسم، دارای ابعاد و جهت گیری متفاوت درون پارادایمی است. در مجموع می‌توان دو جهت گیری پست مدرنیستی را از هم دیگر تفکیک کرد که عبارتند از: نخست، پست مدرنیسم شک گرایانه، این رویکرد نسبت به سوژه مدرن بسیار انتقادی است و آن را به مثابه یک قرارداد زبان شناختی تلقی می‌کند. متفکرین این حوزه نظری، دوره مدرن را مبتنی بر کنترل، ستم، و تحریف دانش انسانی در نظر می‌گیرند.

۱- Crisis of Reson

۲- Chouliariaki

دوم، پست مدرنیسم مثبت و سازنده. این جهت گیری نظریه تئوری را به نفع نفی داعیه‌های حقیقت رد می‌کند، اما نظریه را محکوم به نابودی نهایی نمی‌داند، بلکه آن را مستلزم تغییر و اصلاح تصور می‌کند. در واقع، این همان جهت گیری پست مدرنیستی است که منجر به پیدایش جنبش‌های صلح، محیط گرا، و فمینیستی می‌شود و یا از آن‌ها حمایت می‌کند. در این میان، به نظر می‌رسد که اندیشه لیوتار را می‌توان در جهت گیری اول یعنی پست مدرنیسم شک گرایانه جای داد (ویس^۱ و همکاران، ۱۹۹۸). برخی متفکرین معتقدند که رگه‌های پیدایش پست مدرنیسم را نه صرفاً در نقد اولیه جبهه محافظه کار نیچه‌ای دوره روشنگری، بلکه در آثار معاصر نیز می‌توان یافت. از این نظر پست مدرنیسم به مثابه فلسفه و تأویل گرایی ساختار شکنانه می‌تواند ریشه در زبان شناسی ساختار گرای دوسوسور، مابعد ساختار گرایی دریدا، و مکتب فرانکفورتی - نئومارکسیستی آدورنو، و هورکهایمر داشته باشد. البته امر جالب توجه آن است که این تحول نظری بزرگ با بازنگری در مارکسیسم توسط روشنفکران فرانسوی مانند دریدا^۲، فوکو^۳، بودریلار^۴، و مخصوصاً لیوتار به دنبال انقلاب شکست خورده ۱۹۶۸ پاریس مقارن است. بنابراین، در این زمینه هماهنگی بین بازنگری نظریه مارکسیستی و پیدایش پست مدرنیسم می‌تواند نشان دهنده وجه سازنده نظری پست مدرنیسم باشد. اگر پست مدرنیسم را دارای سه وجه سازنده یا بازنگرانه، مخرب و ساختار شکن، و آزادی خواه در نظر بگیریم، پس می‌توان نتیجه گرفت که پست مدرنیسم نه تنها خاستگاه‌های نظری متفاوتی داشته است، بلکه دارای اهداف متفاوت درون پارادایمی نیز هست (مازیس^۵، ۱۹۹۲).

به علاوه، پست مدرنیسم دارای خاستگاهی فراساختار گرایی است. فراساختار گرایی نوعی نگرش به زبان یا روش انتقادی مرتبط با ساختار شکنی است که در کارهای دریدا، بارتز، و خود لیوتار بعدها خود را نشان داد. بنابراین بخش عمده‌ای از اهداف و راهبردهای پست مدرنیستی بایستی فراساختار گرایی و نیز

۱- Weiss

۲- Derrida

۳- Foucault

۴- Baudrillard

۵- Mouzelis

زبان‌شناختی باشند. براساس فراساختارگرایی، معانی برگرفته از زبان، مشخص، بدیهی و ثابت نیستند، بلکه از سوی سوژه‌های گوینده ساخته می‌شوند. از این رو، معنا بیشتر توسط منع، محروم‌سازی، یا حاشیه‌ای کردن برخی واژگان ایجاد می‌شود که بازتاب مستقیمی از خود حقیقت نیستند، لذا باید هرگونه متن و تفسیری شالوده‌شکنی شود. در این فرآیند، قدرت نقش مهمی از طریق ساختارهای اجتماعی بر معنا وارد می‌کند. در این رویکرد، معرفت و حقیقت ایده‌هایی هستند که می‌توانند به طور ریشه‌ای و ماهوی دگرگون شوند. به عنوان مثال حقایق علمی توسط دانشمندان برای تسخیر طبیعت، و از سوی کلیسا، در قالب دکترین، برای کنترل پیروان به کار می‌رود. هدف شالوده‌شکنی متن، پیدا کردن معنای عینی متن نیست، بلکه افشای تناقضات زبان‌شناختی و به معرض نمایش گذاردن رابطه قدرت یا برنامه‌های سیاسی پشت سر آن است. همه این موارد و راهبردها را می‌توان در کار لیوتار یافت. روزنا و موارد و مشخصه‌های دیگری نیز به اهداف فراساختارگرایان ساختار شکن اضافه می‌کند و می‌گوید که افشای جنبه‌های منفی متن از طریق یافتن و مستثنی ساختن تعمیم‌های موجود در یک متن و محدود کردن این تعمیم‌ها، تفسیر استدلالات موجود در متن ساختارزدایی شده در افراطی‌ترین شکل آن، دور کردن انگیزه‌های روشنفکری پرداخته شده در متن، انکار مشروعیت دوگانگی‌ها، به کارگیری ترمینولوژی جدید و غیرمعمول برای دوری از مواضع آشنا و بدیهی، از جمله اهداف دیگر فراساختارگرایی است. به نظر می‌رسد فراساختارگرایی معاصر از آنجا که بسیار رنگ پست مدرنیستی به خود گرفته است و تحت تأثیر دیگر جنبش‌های انتقادی، پیچیده‌تر شده است، به نوعی محصول پست مدرنیسم است؛ اما این شکل اولیه و کمتر پیچیده فراساختارگرایی است که به عنوان نقد موازی و هماهنگ با پست مدرنیسم نسبت به روشنگری و سوژه مدرن، مبنایی برای پست مدرنیسم فراهم ساخته است (ویس^۱ و همکاران، ۱۹۹۸).

حال که مختصراً پیرامون مفاهیم و ریشه‌های تاریخی نظری پست مدرنیسم بحث شد، حرکت پست مدرنیسم از حوزه فلسفی به حوزه علوم اجتماعی که در کار ژان فرانسوا لیوتار به این حوزه وارد شده است، مورد بحث قرار می‌گیرد.

لیوتار و پست مدرنیسم: خاستگاه‌های نظری کلاسیک

لیوتار نیز همانند دیگر متفکرین علوم اجتماعی با ترکیب و به کارگیری مفاهیم و نظریات برخی از معاصرین، و فلاسفه کلاسیک به ایجاد ساختمان نظری خود پرداخته است. در اندیشه لیوتار می توان ردپای نظریه پردازان متعددی را پیدا کرد که کمابیش در ترکیبات نظری وی سهم داشته اند. با این وجود، می توان نظریه پست مدرنیستی لیوتار را ترکیبی از مفاهیم نظری چهار متفکر عمده دانست که عبارتند از ویتگنشتاین^۱، نیچه، کانت، و دکارت. لیوتار ضمن تأثیرپذیری از این متفکرین علیه متفکرانی نیز دست به انتقاد زده است که عمده ترین آن ها هابرماس، مارکس، لوهمن^۲، و پارسنز هستند. در ادامه، به طور مختصر خاستگاه های نظری لیوتار مورد بررسی قرار می گیرند.

یوتار و نیچه

نقش نیچه نه تنها بر تفکر لیوتار بلکه بر پارادایم پست مدرنیسم، یعنی در واقع همان محافظه کاران دوره روشنگری، بلکه بر اکثریت نظریات انتقادی دوره معاصر، به طور مستقیم یا غیرمستقیم، تأثیر کلیدی گذاشته است. انتقاد نیچه، برخلاف انتقاد مارکس، معطوف به عناصر جوهری و ماهوی مدرنیسم یعنی خردباوری است. نیچه به عنوان یکی از پیشگامان عمده و ضد روشنگری می گوید که خرد نمی تواند جای نیروی یگانگی بخش سنت و دین را بگیرد. خرد در ارتباط با اراده قدرت است که در قالب نظریه های علمی و ارزش های جهان شمول اخلاقی (به گفته لیوتار همان فرا-روایات / روایات کلان) خود را باز نمود می کند و بر نابودی پروژه عقلانی شدن تأکید دارد. در این مورد، در تفسیر واقعیات کنونی جامعه باید به این سؤال اساسی نیچه پاسخ داده شود که "چطور جهان به یک اسطوره تبدیل می گردد؟" (مالپاس، ۲۰۰۲). نیچه در جمله مشهور خود "خدا مرد: و ما او را کشته ایم!" در اثرش "چنین گفت زرتشت"، پیش بینی کرد که مفهوم خداوند به زودی از جامعه معاصر ناپدید خواهد شد، چرا که دیگر نیازی بدان وجود نخواهد داشت. مرگ خداوند در اندیشه نیچه هم چنین نقطه پایانی بود بر مابعد الطبیعه که در جستجوی تطبیق عالم عینی و عالم ذهنی تلاش می کرد، راهی که از پارمیندس تا افلاطون و از دکارت تا اسپینوزا دنبال شد. پست مدرنیسم نشانه پایان برنامه ای است که نیچه آن را شروع کرد؛

۱- Wittgenstein

۲- Luhmann

یعنی بر هم خوردن سلطنت تکنولوژی و حکمرانی عقلانیت ابزاری ماکس وبر؛ تجربه و زبان جانشین پروژه‌ها، و ارزش‌ها می‌شوند؛ کنش جمعی و حرکت تاریخ تمامی هستی خود را می‌بازد. پست مدرنیسم نشان می‌دهد که چطور فراصنعتی شدن موجود باعث شکل‌گیری یک جامعه فراصنعتی نمی‌شود، بلکه برعکس، حاصل آن جدایی جهان فرهنگی (جهان حیاتی)، و جهان فنی (حتی به قول هابرماس) خواهد بود (همان، ۳۲۶). در واقع، شاید بتوان گفت که پیامبر محوری شرایط پست مدرن لیوتار، نیچه است. نیچه پیدایش نیهلیسم (یا تقریباً آن چیزی که در بحران مشروعیت لیوتار و گاهی هابرماس مطرح است) را در فرهنگ غرب پیشگویی کرد. بر طبق نظر نیچه، زندگی مزخرف است: هیچ حقیقتی وجود ندارد، هیچ ارزش و علاقه‌ای؛ آنچه می‌ماند این است: "اراده قدرت"^۱ که بیشتر و برتر از اراده "بقا" است. این اراده معطوف به قدرت است که محرک درونی برای اثبات نیرومند همه قدرت‌های انسانی است. از نظر پست مدرنیست‌های "کلاسیک" مانند نیچه، هیچ معنای غایی وجود ندارد و هر فرد یا گروهی از افراد بایستی اراده خویش را با غلبه بر سلطه دیگران اعمال کند، همان مفهومی که در اندیشه لیوتار در قالب بازی‌های زبانی، و ترور زبانی مطرح است (لامبرت^۲ و همکاران، ۲۰۰۶). در مقاله ۲۳ مارس سال ۱۹۷۱، لیوتار مفهوم ضدتاریخی نیچه را به کار گرفت و طرح‌هایی ساخت گرایانه از روایات تاریخی را به مثابه یک شیوه رازورزی ریشه یابی کرد. لیوتار عملاً اعلام کرد که تاریخ و داستان‌ها (روایات)، تداوم و استمرار و نوعی پیوستگی را بر شکاف‌ها و شکستگی‌های تاریخی به نمایش می‌گذارند. وی روایات را با افسانه‌ها و اسطوره‌ها پیوند داد و با اشاره به داستان‌های کلان تاریخی، الهیات و متافیزیک، به گونه‌ای ضمنی با پیامدهای ارتجاعی آن‌ها، به طرزی انتقادی مخالفت ورزید (کلین^۳، ۱۹۹۵). لیوتار نقد خرد، و خرد روشنگری نیچه را برای بحث بحران مشروعیت، نقد روایات کلان، و مبانی معرفت‌شناختی خود به کار می‌گیرد. در باب حقیقت نیچه چنین می‌پرسد و پاسخ می‌دهد: "حقیقت چیست؟ یک ارتش راه افتاده‌ای از استعارات و تصورات و عمل آنتروموفورمیستی، توهماتی که فرد فراموش کرده است آن‌ها توهم هستند. سکه‌هایی که تنها یک روی آن‌ها به کار رفته است و اکنون دیگر مگر به عنوان فلز

۱- Will of Power

۲- Lambert

۳- Klein

بی مصرف به حساب نمی آیند". اینجا است که وی اخلاق و خرد را با اراده معطوف به قدرت به عنوان بنیادی حرکت انسان پیوند می دهد (ولیبگلو^۱، ۱۹۹۹). تأثیر اندیشمندی نیچه بر لیوتار به قدری عظیم و برجسته است که حتی به جرأت می توان گفت که اگر کسی واژگان این دو متفکر را از هم دیگر تمیز ندهد، ممکن است بحث های خاص هر کدام را با دیگری اشتباه کند. در بحث های بعدی خواننده ممکن است جایگاه اندیشمندی نیچه را در آثار لیوتار بیشتر تشخیص دهد.

لیوتار و ویتگنشتاین^۲

اگر نیچه مبانی معرفت شناختی لیوتار در امتداد با خرد - ستیزی، و بحران مشروعیت در خرد و علم معاصر پایه ریزی کرد، پس ویتگنشتاین مبانی هستی شناختی، و حتی روش شناختی وی را با بحث بازی های زبانی^۳ خود پی بندی نمود. گرچه ویتگنشتاین بحث بازی های زبانی خود را در وهله اول در دفاع از بازی زبان نظام دین و اعتقادات و سپس در حوزه مباحث فلسفی مطرح کرد، اما لیوتار آن را در حوزه علوم اجتماعی به کار گرفت. در طول مقاله این بحث به تفصیل دنبال خواهد شد. تم اساسی در بحث ویتگنشتاین آن است که در هر نظام فلسفی و اجتماعی در یک جامعه، ترکیبات زبانی پیچیده و متفاوتی وجود دارند. هر بازی زبانی دارای مختصات دستوری و اجتماعی خاصی است که متمایز و متفاوت از بازی های زبانی دیگر است و هیچ گونه ارجحیتی بین بازی های زبانی وجود ندارد. قضاوت در مورد هر زبان مستلزم یادگیری قواعد بازی در آن زبان است. مفهوم بحث زبان را حتی می توان به هگل هم معطوف کرد. هگل نیز معتقد بود که اشکال اندیشه و تفکر قبل از هر چیز در زبان انسان ترسیم شده، و قرار می گیرند. زبان دارای روش خود برای همه آنچه برای انسان درونی می شود یا مقوله بندی شده، و در درونش شکل می گیرد، است (الیوت و ترنر، ۲۰۰۱). لیوتار به تبع از مفهوم بازی های زبانی ویتگنشتاین، معتقد است که زبان مجموعه ای است ناهمگون از بازی های زبانی فراوان که هر یک دارای قواعد و قوانین خاص خود است، و البته هیچ معیار جامع و کلی برای ارزیابی آن وجود ندارد. با اقتباس از ویتگنشتاین و نیچه، وی نتیجه می گیرد

۱ - Velibegaghlu

۲ - Wittgenstein

۳ - Language Games

که بازی‌های زبانی قیاس ناپذیرند. کنش در یک بازی زبانی را نمی‌توان با قواعد بازی‌های دیگر تأیید یا توجیه کرد. حتی عدالت نیز نوعی بازی زبانی در قلمرو اخلاق است و می‌تواند از چشم اندازه‌های گوناگون مانند اقتصاد و هنر نیز بدان نگاه شود. اینجاست که نظریه لیوتار در باب "نفاوت"^۱ و "ترور"^۲ از آن سرچشمه می‌گیرد و بازی زبانی پوزیتیویستی نیز در آن به چالش کشیده می‌شود. ویتگنشتاین مطالعه زبان را در قالب شیوه متفاوت گفتمان بحث می‌کند. آنچه وی از این واژه در نظر دارد آن است که هر یک از این مقولات گوناگون زبانی - گفتاری می‌توانند بر حسب قواعدی که محتویات آن را نشان می‌دهد، یا به واسطه کسانی که آن را به کار می‌گیرند، تعریف شود. وی این‌ها را همانند بازی شطرنج در نظر می‌گیرد که در آن هر قطعه‌ای دارای معنایی خاص است و بر اساس قواعد خاصی حرکت داده می‌شود. از این نظر در هر بازی زبانی سه ملاحظه وجود دارد:

۱- نخست اینکه قواعد آن‌ها بیانگر مشروعیت ذاتی آنان نیستند، بلکه نوعی مفاهیم و معانی قراردادی هستند که بین بازیگران دارای وضوح بوده یا تلویحی.

۲- اگر قواعدی وجود نداشته باشد، پس هیچ بازی وجود ندارد، در این صورت حتی یک تغییر جزئی در یک قاعده، ماهیت بازی را عوض می‌کند. حرکت یا گفتاری که قواعد را برآورده نمی‌سازد، به بازی آن‌هایی که آن را تعریف می‌کنند، تعلق ندارد.

۳- هر گفتاری به عنوان یک "حرکت"^۳ در یک بازی مورد تلقی قرار گردد.

بر اساس بحث فوق، پس صحبت کردن به نوعی "جنگیدن"^۴ است. لذت زیاد در ابداع بی‌شمار اشکال عبارات است، در واقع اختراع کلمات و عبارات بسیار لذت بخش است. حتی این لذت به موفقیت برنده بر علیه بازنده متکی است. از این رو، پیوندهای اجتماعی ترکیبی از "حرکت‌های" زبانی هستند (لیوتار، ۱۹۸۴). لیوتار با بهره‌گیری از بحث بازی‌های زبانی این استعاره ویتگنشتاین را به کار می‌برد.

۱- The Differed

۲- Terror

۳- Move

۴- Fighting

گیرد که "زبان‌های جدید، به زبان‌های قدیمی اضافه می‌شوند، همان‌طور که شهرک‌های جدید شهرهای قدیمی را شکل می‌دهند"، شاید تا چند دهه دیگر ما هم این موارد را به لیست اضافه کنیم:

زبان‌های ماشینی، نظام‌های جدید آوانویسی موسیقی، زبان‌های کد ژنتیکی و غیره. هیچ‌کس تمام این بازی‌های زبانی را نمی‌داند و هیچ‌فرا - زبان (فراروایت) عمومی وجود ندارد. پروژه نظام - سوژه شکست می‌خورد. هدف رهایی‌بخش هیچ ربطی به علم ندارد و فلسفه انسان‌گرایی و تاریخی وظایف خود را از دست می‌دهد (الکساندر^۱، ۲۰۰۱). تأثیرات اندیشمندی ویتگنشتاین از طریق بحث بازی‌های زبانی، از طریق نظریات لیوتار در مورد بحران بازنمایی و مشروعیت علم، روی مبانی معرفتی، روش شناختی، و هستی‌شناسی لیوتار تأثیر می‌گذارد که در بحث حاضر مورد توجه قرار خواهد گرفت. مباحث زبان شناختی لیوتار که مخصوصاً در کتاب "تفاوت" وی عنوان شده‌اند. درصدد است تفاوت بین بازنمایی و موقعیت را برای نشان دادن اینکه چگونه عبارات می‌توانند معانی را بیان کنند، مورد بحث قرار دهد، وی به پیروی از ویتگنشتاین هر عبارت را شامل مفهوم، مرجع، مخاطب، و پیام می‌داند که در بخش مربوطه بدان توجه خواهد شد. بنابراین می‌توان بحث مربوط به بازی‌های زبانی که بعداً منتهی به نظریه بحران مشروعیت علم، طرد فراروایات و بحث مربوط به عناصر متشکله شبکه‌های اجتماعی می‌شود، را در مبانی اندیشه ویتگنشتاین یافت که با به کارگیری مفاهیم نیچه‌ای در امتداد آن، نهایتاً تفکر پست مدرنیستی لیوتاری شکل می‌پذیرد.

لیوتار و کانت

دگرگونی‌های عمده و مهم در اواخر قرن نوزدهم که به نقد خرد مدرن انجامید، معمولاً به نیچه، مارکس، و فروید منسوب می‌گردد. با این حال نقد خرد حتی بسیار پیش‌تر شروع شده بود. در کار کانت، کسی که برای نخستین بار حضور خداوند را در خرد انسانی مورد چون و چرا قرار داد. کتاب نقد خرد کانت، طرد دین و ماوراءالطبیعه است. لیوتار در مورد این مسئله کانتی می‌گوید: "نام کانت فوراً به

۱- Alexander

مقدمه و مؤخره‌ای برای مدرنیته تبدیل می‌گردد، به عنوان مؤخره بر مدرنیته و به عنوان مقدمه‌ای برای پست مدرنیته^۱. لیوتار در مورد فقدان حقیقت بازنمایی و نقد خرد مدرن از کانت تأثیر می‌پذیرد، هر چند که از مفهوم هایدگری مدرنیته به عنوان "برانداختگی هستی"^۱ بی‌بهره نیست. با این وجود لایه‌های نیچه‌ای تفکر لیوتار ظاهراً بیشتر از تأثیرپذیری از کانت است. در واقع، نقدهای کانتی و نیچه‌ای از مدرنیته به ویژه در حوزه الهیات، ماوراءالطبیعه و خرد به قدری با هم شباهت دارند که البته تمیز دادن آن‌ها در حوزه فکری لیوتار هم قدری مشکل به نظر می‌رسد (لامبرت و همکاران، ۲۰۰۶ و بنیامین، ۱۹۹۲).

لیوتار و دکارت

ایده خرد آزاد و رهاشده رنسانسی در رأس کارهای دکارت قرار دارد. به نظر برخی منتقدان دکارت "پدر فلسفه مدرن" است. وی روش مشهور "شک" را به کار گرفت تا نشان دهد که می‌تواند به وجود اندیشه و ذهن خویش شک کند. در فلسفه دکارت، انسان مرکز کائنات است. خرد باوری، و انسان‌گرایی که لیوتار آن را به عنوان مفاهیم اساسی در نقد پست مدرنیستی خرد به کار می‌گیرد می‌تواند تا حدی در اندیشه دکارت ریشه داشته باشد (بنیامین، ۱۹۹۲). وی علی‌رغم تأکید بر موجودیت خداوند و تلاش برای اثبات آن، هر چیز ماوراءالطبیعه‌ای را رد کرد. با این وجود بخشی از نظریه لیوتار پیرامون بحران انسان مدرن را در تفکر دکارتی می‌توان یافت. البته همان‌طور که ممکن است خواننده متوجه شود، ترکیب نظری لیوتار بیشتر از عناصر نیچه‌ای و وینگشتاینی تشکیل شده است، اما در بعد جزئی‌تر آن از اندیشمندی کانت و دکارت نیز بی‌بهره نبوده است که البته بعد کانتی آن بر بعد دکارتی اش تسلط دارد (هاچون^۲، ۱۹۸۸). حال با این بحث مختصر به بررسی ابعاد نظری و جنبه‌های روشنفکری گوناگون لیوتار می‌پردازیم. بحث اول ما به بحران مشروعیت در علم مدرن تأکید دارد که بحث مهم‌تر و مشهورتر لیوتار پیرامون فرا-روایت‌ها در واقع از بسط آن سرچشمه می‌گیرد.

لیوتار و پیدایش علوم اجتماعی پست مدرن

۱- Subversion

۲- Hutcheon

لیوتار پست مدرنیسم را از رویکرد صرف فلسفی به سمت یک پارادایم چالش برانگیز علوم اجتماعی حرکت داد و در واقع وی بیان گذار علوم اجتماعی پست مدرن است. به نظر وی پست مدرن به مثابه یک "وضعیت" فرهنگی و تاریخی مبتنی بر نابودی و تلاشی روایت‌های بزرگ یا فرا-روایت‌ها، بحران در ایدئولوژی، و یا ابهام در آن است (لایدر^۱، ۱۹۹۷). وی پست مدرنیسم را محصول نارضایتی از مدرنیسم به مثابه یک حرکت دیالکتیکی در نسل مدرنیسم نوین در نظر می‌گیرد (جیمسون، ۲۰۰۲). لیوتار در عبارت و تعریف مشهور خود "پست مدرنیسم" را به عنوان "بی‌باوری به همه فرا-روایت‌ها"^۲ تعریف می‌کند (لیوتار، ۱۹۸۴). در همین زمینه، لیوتار مسئله عمده پست مدرنیته را در وهله اول مسئله طرز بیان اندیشه که قطعاً به فرا-روایت‌ها پیوند می‌یابد، عنوان می‌کند. از این نظر وی مقدمتاً در مورد دگرگونی در الگوهای اندیشمندی و تفکر گفت و گو می‌کند که مستعد ایجاد تغییر در پیش جهانی هستند و حتی می‌توانند در قالب نهادهای نوین جهانی خود را باز نمود سازند. وی در مورد پیدایش و اهمیت پیدایش الگوهای جدید بازانندی با گیدنز^۳ اتفاق نظر دارد، اما نظریه پرداز فرانسوی بدان به عنوان بستری کافی جهت گفت و گو در مورد عصر جدید می‌نگرد، در حالی که همکار بریتانیایی وی این دوره را دوره مدرنیته متعالی می‌پندارد.

لیوتار و همفکرانش مانند بودریلار و جیانی^۴ به وضوح مبانی نظری در روشنفکری تغییرات و دگرگونی‌های امروزی را در قالب "فرصنتی شدن" پی ریختند که البته قبلاً توسط دانیل بل ارایه شده بود. آن‌ها و به ویژه لیوتار، مقدمتاً از پیش کسوتان راست اندیش مارکسیست بودند، و باور و روش شناسی مارکسیستی توانست ریشه‌های اندیشمندی آن‌ها را در زمینه نقد سرمایه داری، علم، و زبان پرورش دهد. لیوتار، فوکو، کریستوا^۵، و بودریلار زمانی شدیداً مارکسیست بودند، اما شکست جنبش‌های دانشجویی - کارگری سال ۱۹۶۸ و مخصوصاً ناکامی حزب کمونیست فرانسه در درک و پاسخ گویی به

۱- Layder

۲- Incredibility to Meta-Narratives

۳- Giddens

۴- Gianni

۵- Kristeva

این شورش‌ها، نقطه‌ای بحرانی فراهم آورد که منجر به جدایی مخصوصاً لیوتار از بدنه روشنفکری مارکسیستی شد. نظریه پست مدرنیستی لیوتار با پیش فرض بی‌اعتباری و بی‌باوری به فراروایت‌ها، مارکسیسم را نیز حتی به عنوان مادر معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی خود به مثابه یک اشتباه تاریخی مقدر شده و نمونه‌ای از اندیشه مدرن ترسیم می‌کند، آن را به عنوان نوعی یک‌فرا-روایت رد کرده و معتقد است که باید به زبانه دان "ما قبل تاریخ" سپرده شود. لیوتار که در این جهت‌گیری پیشتاز است، می‌گوید:

"حتی صرف بیان کردن خط‌مشی‌های مشهور انتقادگرایی مارکسیستی و مارکسیسم تا حدی متروک و مهجور است، حتی باعث مزاحمت نیز هست. روح آن (مارکسیسم) هم اکنون مرده است، در این مرحله از تاریخ این روایت بزرگ تاریخی باستی دور انداخته شود".

البته این جهت‌گیری پست مدرنیستی به معنای مرگ مارکسیسم نبود، چرا که دقیقاً در همین زمان، متفکرین مانند پوستر، نگری^۱، و گاتاری^۲، رویکرد پست مارکسیست را بارور کردند و مسیر جدیدی برای مطالعات مارکسیستی همراه با بازتعریف و باز مفهوم‌بندی‌های جدید آن عرضه نمودند (کهنون، ۲۰۰۳). بحث خاص پست مدرنیسم لیوتار که مربوط به دهه هشتم زندگی وی می‌شود دارای اهمیتی اساسی است، چرا که لیوتار بسیاری از اندیشه‌های دوره‌های پیشین زندگی خود را رها کرد. لیوتار فلسفه لییدوئی خود را در آخرین دهه هفتاد عمرش ترک کرده و سپس در سن هشتاد سالگی به پاگانیسم روی آورد. در واقع این نقطه شروع بحث وی در مورد پست مدرنیسم است. در حالی که وی در فلسفه لییدوئی بر یک تفسیر واحد از رویداد تأکید می‌کرد در فلسفه بعدیش یعنی پاگانیسم و پست مدرنیسم، توجه عمده وی معطوف به مشکلات مربوط به عدالت است. فلسفه زبان و عدالت که مبنای پست مدرنیسم لیوتار است به کامل‌ترین وجه در نظریه تفاوت وی عرضه شده و نشو و نما پیدا کرده است.

بحران دانش، سوژه مدرن^۳، علم و بازنمایی^۱

۱- Negri

۲- Gatari

۳- Modern Subject

موضوع عمده و در واقع زیربنایی ترین موضوع لیوتار که به نوعی مستقیماً با معرفت شناسی، و روش شناسی وی ارتباط پیدا می کند، بحران مشروعیت در نظام های علمی کنونی (اثبات گرایی)، نقد علم و تکنولوژی است. لیوتار برخی تأملات در مورد علم و تکنولوژی را در حوزه فلسفه پست مدرنیستی خویش ارائه می دهد. پایگاه در حال تغییر دانش و تکنولوژی مشخصه اولیه شرایط پست مدرن است. وی حتی برخی اشکال نوین پست مدرن علم را عنوان می کند. توجه وی به هستی شناسی رویدادها و سیاست های بازنمایی این حوادث نظریه پردازی وی در مورد علم و تکنولوژی در عصر پست مدرن را برجسته می سازد: عصری که در آن انحطاط و زوال فرا-روایات به معنی بارورسازی بازی های زبانی متعدد و گوناگون (که علم تنها یکی از آن ها است) است. اصل مشروعیت بخشی که از نظر لیوتار در جامعه سرمایه داری عمل می کند، کارایی^۲، و اجراپذیری^۳ استش و این اصل نیز درصدد تسلط و چیرگی است. در این جاست که لیوتار مسئله علم پست مدرن را پیش می کشد که به نظر وی علمی هستند که بیشتر درصدد بررسی بی ثباتی های نظام اجتماعی می باشند، تا درصدد مطالعه تنظیمات آن. وی به پیروی از فایرآبند^۴ و کوهن^۵ استدلال می کند که معیار اجراپذیری به درستی آن نوع معرفت ارائه شده در علوم و یا شیوه های توسعه دانش را تبیین نمی کند. برعکس، این چنین اجراپذیری، علم را مقهور سرمایه داری می نماید. برطبق نظر لیوتار، این بعد نظام جبر گرایانه است که اجراپذیری در علم را میسر و مجاز می سازد، چرا که جبر گرایی پیش بینی و محاسبه ارزش های مبتنی بر داده- ستاده را به دست می دهد (لیوتار، ۱۹۸۴ و اسمیت، ۲۰۰۶). از نظر لیوتار، علم اثبات گرایی به عنوان دستاورد و ابزار مدرنیسم توانسته است دارای ظرفیت بازنمایی باشد. وی معتقد است که دو مدل بازنمایی که سعی در تبیین جامعه داشته اند، عبارتند:

۱- Representation

۲- Efficacy

۳- Performability

۴- Feyraband

۵- Kuhn

۱- مدل پارسنزی: این مدل جامعه را خود-انتظام می‌داند و بر موازنه سیستماتیک و با ثبات تأکید دارد.

۲- مدل مارکسیستی: این مدل فرآیند تنازعات را در امتداد با فرآیند تجاوز سرمایه‌داری به جوامع سنتی مورد توجه قرار می‌دهد. به نظر لیوتار این هر دو مدل ناکارا بوده‌اند. وی در این زمینه عنوان می‌دارد که هیچ بنیانی برای توسعه دانش و شناخت جامعه وجود ندارد و البته هیچ بنیانی هم نمی‌تواند وجود داشته باشد (لیوتار، ۱۹۸۴، جیمسون، ۱۹۹۱). لیوتار این سؤال را البته به سبکی شیهه فایراند، عنوان می‌دارد و می‌پرسد: "که ارزش استدلال شما در چیست؟" علم با طرح این سؤال پیش رفت می‌کند و این سؤال نیز به سؤال دیگری منجر می‌شود، یعنی سؤال مشروعیت "از نظر شما آن چیزی که ارزش است، چیست؟" (جیمسون، ۲۰۰۰: ۱۰). در اینجا لیوتار در تلاش است تا در تحلیلی از ماهیت معرفت‌روایتی نخست برای بررسی و تشریح مختصات دانش علمی در جامعه معاصر و در وهله دوم برای درک بهتر اینکه چطور بحث مشروعیت امروزه مطرح شده است، ارایه دهد. به نظر لیوتار دانش به طور کلی نمی‌تواند به علم تقلیل یابد. این در مورد یادگیری هم صادق است. یادگیری مجموعه‌ای از قضیه‌ها است که به استثنای سایر قضایای دیگر، بر اشیائی دلالت دارد و آن‌ها را توصیف می‌کند که البته ممکن است درست یا نادرست ارزیابی شوند. علم نیز زیرمجموعه‌ای از یادگیری است که ترکیبی از گزاره‌های مدلولی است. اما مشروط به دو شرط است: اول اینکه قابلیت تکرار داشته باشند، به عبارت دیگر در شرایط مشخص از مشاهده در دسترس قرار گیرند، و دوم اینکه بایستی امکان تعیین این امر وجود داشته باشد که آیا قضایای مشخصی وجود دارند که به زبان مورد داوری متخصصین مرتبط باشند یا خیر. به نظر لیوتار دانش علمی پوزیتیویستی دارای یک زبان مخصوص به خود است که خود را بر دیگر بازی‌های زبانی معرفتی دیگر تحمیل کرده است. از نظر وی، دانش علمی نمی‌تواند بداند و مشخص سازد که بدون مراجعه به زبان‌های دیگر و روایات و انواع دانش‌های دیگر، که از دیدگاه وی اصلاً معرفت به شمار نمی‌آیند، دانشی درست است. بدون این چنین ملاحظاتی، علم خودش به خودش اعتبار می‌بخشد و در

برابر اتهامات خود تبرئه می شود (بنیامین، ۱۹۹۲). به نظر لیوتار مسئله مشروعیت ضمن ارتباط با مسئله نقد خرد، فرا-روایات، و بازی‌های زبانی، هم چنین با "کامپیوتری شدن" جامعه نیز ارتباط دارد. سناریوی کامپیوتری شدن جامعه‌های انسانی توسعه یافته، به ما اجازه می‌دهد برخی ابعاد دگرگونی معرفتی و تأثیرات آن بر قدرت عمومی و نهادهای اجتماعی را روشن سازیم. به نظر لیوتار، معرفت علمی، به معنای تامیت معرفت بشری نیست. این دانش همواره در کنار، در رقابت، و در تضاد با دیگر انواع دانش بوده است که من آن را روایت نامیده‌ام. در این خصوص پیامد غیراخلاقی شدن محققین و اصحاب علم غیر قابل اغماض است.

به نظر لیوتار مسئله مشروعیت علم، از زمان افلاطون، به طور تفکیک ناپذیری با موضوع مشروعیت قانون گذاری ارتباط دارد. از این نقطه نظر، حق تصمیم گیری در مورد آنچه که حقیقت است، با حق تصمیم در مورد آنچه وجود دارد ارتباط دارد. مسئله این است که رابطه ای درونی و قوی بین نوع زبان علم و زبان اخلاقیات و سیاسیات وجود دارد، و هر دو از یک رویکرد ناشی می‌شوند، یعنی از یک انتخاب مشابه (لیوتار، ۱۹۸۴، استورمن^۱، ۱۹۹۹). برگردیم به مسئله کامپیوتری شدن جامعه، که لیوتار آن را به عنوان بستری برای بحران مشروعیت می‌نگرد. به نظر وی، جامعه آینده بیشتر در قالب کاربردشناسی آداب زبانی می‌افتد تا به قلمرو انسان شناسی نیوتن (مانند ساختارگرایی و یا نظریه نظام‌ها). از نظر وی، بازی‌های زبانی بسیار مختلف - عدم تجانس عناصر - وجود دارند. آن‌ها تنها نهادهایی تک افتاده - نوعی جبرگرایی محلی - ایجاد می‌کنند. این در واقع نوعی پیش‌گویی لیوتاری برای بحران معرفتی جهان آینده است. افول روایت‌ها به عنوان پیامد شکوفایی فنون و تکنولوژی، بعد از جنگ دوم جهانی به این طرف، که کانون تأکید را از اهداف کنش به سمت ابزار کنش معطوف ساخت و این نیز خود پیامد انتقالات و تحولات نظام سرمایه داری پیشرفته لیبرال در پی عقب‌نشینی آن تحت حمایت مکتب کینزی در خلال سال‌های ۱۹۶۰ - ۱۹۳۰ است. به عبارت دیگر، نوعی تجدید حیات مجدد بود که بدیل کمونیستی را حذف کرد و برای بهره‌وری افراد از کالاها و خدمات و فرصت‌ها ارزش و اعتبار قابل شد.

۱- Computerization

۲- Steuerman

بازی‌های زبانی^۱، بحران مشروعیت^۲، نقد فرا-روایات^۳

لیوتار بازی‌های زبانی ویتگنشتاین را به چند دلیل به خدمت می‌گیرد. به چالش‌طلبیدن علم اثباتی به عنوان یک بازی زبانی مسلط هژمونیک، ارزش قایل شدن برای سایر معارف و شناخت‌ها به عنوان بازی‌های زبانی دیگر، به دست دادن تفاسیری در مورد بحران مشروعیت و فرارویات و از همه مهم‌تر استفاده از آن در مباحث هستی‌شناختی و سپس معرفت‌شناسی که در جای خود بدان‌ها توجه خواهد شد. لیوتار تحلیلی از بازی زبانی "علم اثباتی" ارائه می‌دهد. این تحلیل با این مدعا شروع می‌شود که هر ادعایی دارای یک زبان است و متضمن جایگاه‌هایی پراگماتیکی شامل فرستنده، مخاطب، و پیام می‌باشد. در این مفهوم، نخست فرستنده بایستی حقیقتی را در مورد دال اظهار دارد. این فرض وجود دارد که وی می‌تواند برای آنچه می‌گوید دلایلی ارائه دهد و از طرف دیگر وی تصور می‌کند که قادر است همه قضایای متناقض یا مخالف را در مورد همین دال ابطال کند. از دیدگاه لیوتار، "معرفت علمی مستلزم یک بازی و دلالت زبانی است و دیگر بازی‌های زبانی ممکن دیگر را به حاشیه رانده است" (تباود^۴ و همکاران، ۱۹۸۵). بازی علم، همانند بازی روایت، در رویکرد لیوتار مجموعه‌ای از قضایا است، قضایا خود حرکاتی هستند که توسط بازیگران درون شبکه‌های قواعدی عموماً کاربردپذیر، ساخته می‌شوند. این قواعد به تناسب هر نوع خاصی از معرفت تفاوت دارند. مخصوصاً لیوتار معتقد است که علم امروزه از یک روایت حماسی استفاده می‌کند. وی می‌گوید:

"دولت مبلغ هنگفتی پول اختصاص می‌دهد تا علم را قادر سازد خود را به عنوان یک قهرمان معرفی کند. اعتماد و اعتبار خود دولت نیز مبتنی بر این حماسه است، از آن استفاده می‌کند تا رضایت مردمی را برای تصمیم‌گیرندگان که البته بدان نیاز دارند، به خود جلب کند." لیوتار روش خود را به عنوان روشی که "بر واقعیات زبانی و به خصوص ابعاد علمی آن" تأکید دارد، تشریح می‌کند. در اینجا است که به نظر می‌رسد واژه پراگماتیک وی با رهیافت‌های ویتگنشتاین - هابزی در زمینه زبان به مثابه یک بازی ارتباط

۱- Language Games

۲- Legitimation Crisis

۳- Meta-Narriatives

۴- Thebaud

پیدا می‌کند. از نظر وی "صحبت کردن جنگیدن است"^۱. وی حتی پیوندهای اجتماعی مشاهده پذیر را ترکیبی از حرکت‌های زبانی می‌داند که البته در بخش هستی‌شناسی خواهد آمد (جیمسون، ۲۰۰۰، روژک^۲، ۱۹۹۸).

سه نوع نظریه بازی زبانی در کار لیوتار مطرح هستند که عبارتند از:

- ۱- نظریه‌ای که معتقد است قواعد بازی‌های زبانی ذاتاً حامل مشروعیت نیستند، بلکه اموری قراردادی، ضمنی یا صریح بین بازیکنان به شمار می‌روند.
- ۲- نظریه‌ای که می‌گوید: اگر قواعدی وجود نداشته باشد، بازی در کار نخواهد بود.
- ۳- نظریه سوم که معتقد است هر گفتار را باید به عنوان یک حرکت در بازی تلقی کرد و صحبت کردن را معادل مبارزه کردن تلقی کرد (لیوتار، ۱۹۸۴).

برای ایجاد هر نوع بازی زبانی، مجموعه‌ای از عناصر درگیر وجود دارند که کل ساختمان نظری لیوتار را در مورد بازی‌های زبانی شامل می‌شود.

۱. مفهوم (معانی ممکن یک عبارت).
 ۲. دال^۳ (چیزی که عبارت بدان دلالت دارد).
 ۳. فرستنده (جایی که عبارت از آن صادر می‌گردد).
 ۴. مخاطب^۴ (کسی که پیام برایش فرستاده می‌شود).
- لیوتار بنیان‌گذار فلسفه پست مدرن، از دکارت الهام می‌گیرد. وی آزمون شک عمومی وی را به کار می‌گیرد تا نقطه مشروعی بیابد. بحث وی در زمینه مبانی زبان شناختی غیر از عناصر زبان چهارگانه فوق دارای سه لایه اساسی است:

- ۱- قضا یا^۵: که قالب بندی‌هایی ظاهر متقن پدید می‌آورند.

۱- Speaking Is Fighting

۲- Rojek

۳- Referee

۴- Referent

۵- Statement

۲- قواعد^۱ (دستورالعمل‌ها): گونه‌های گفتمان شیوه‌های متفاوتی از عبارت بندی‌ها و پیوند عبارات را ایجاد می‌کنند.

۳- فلسفه و سیاسیات که براساس نقش خاص خود در حمایت از یک بازی و دستورالعمل‌های آن تعریف می‌شوند (جوردن^۲، ۱۹۹۵، مالپاس، ۲۰۰۲).

به هر صورت، و با در نظر گرفتن پیچیدگی مباحث زبان شناختی در نظریه لیوتار، در اواخر دهه ۱۹۷۰ بارتز و دریدا نیز دو چهره کلیدی در این زمینه بودند که موضوع چرخه‌های زبانی را مطرح کردند و به مفاهیم بنیادگرایانه زبان و بازنمایی حمله ور شدند. کتاب "مرگ نویسنده" بارتز و حمله دریدا به بازنمایی به عنوان یک امر سیاسی از مختصات این حرکت بوده است که البته در کار لیوتار هم تجلی می‌یابد. در واقع در مرحله دوم دهه ۱۹۸۰ است که فوکو و لیوتار وارد عرصه شده و بر واقعیت متن، نشانه‌ها، و قدرت تأکید کردند. بحث بازی‌های زبانی لیوتار در امتداد با بحران مشروعیت علم، به زمینه‌ای فلسفی برای نظریه رد فرا-روایت‌های لیوتار تبدیل می‌شوند که در بخش بعدی خواهد آمد.

پایان فرارویات: افول پروژه‌های رهایی، و نظم^۳

منظور لیوتار از "روایت بزرگ یا فراروایت"^۴ هم می‌تواند به عنوان تنوع بالقوه آزادی بخش، و هم به عنوان ذره‌ای شدن عمیق و نوعی نابهنجاری گسترده درک شود. به نظر وی پست مدرنیسم "بازی کردن با قطعات" است و اظهار تأسف برای از دست رفتن وحدت، انسجام و ثبات. تنها امر ممکن پذیرش دگرگونی با چشمانی باز و مستقیم و بدون مقاومت است، دگرگونی‌هایی که مدعاهای ریاست نظری جامعه را از هم می‌پاشد و به همه پروژه‌های بزرگ رهایی بخش سیاسی می‌تازد (گرنز، ۱۹۹۶ و کهن، ۲۰۰۳).

۱- Rules

۲- Jordan

۳- Emancipation & Order

۴- Meta-Narratives / Grand-Narratives

لیوتار می گوید: "من پست مدرنیسم را به مثابه بی‌باوری به فرا-روایت‌ها تعریف می‌کنم. این بی‌باوری همانا بدون شک محصول ترقی در علم است. کارکرد روایت امروزه ایجاد قهرمانان و یا خطرات است، در واقع روایات اهداف خود را از دست داده‌اند" (الکساندر، ۲۰۰۱: ۱۶۶). لیوتار مدرنیسم را به عنوان "قدرت و سلطه روایات بزرگ" و پست مدرنیسم را فقدان یا نابودی آن‌ها توصیف می‌کند. منظور لیوتار از روایات بزرگ داستان‌های مفصل و بزرگ اعصاب مدرن مانند داستان طبقاتی مارکس، داستان ترقی لیبرال اجتماعی و کلیه نظریات رهایی بخش و تبیین‌کننده اجتماعی روشنگری است که به عنوان مفهوم وحدت و هدفمندی تاریخی مطرح شدند: از فلسفه‌ی تجربی تا خردگرایی و ایدئالیسم که متقاعد شده بودند فلسفه آنان می‌توانست حقیقت را از کذب و نادرست‌ها از درست تشخیص دهد. لیوتار مدعی است که امروزه قدرت روایت‌های بزرگ تمام شده است و امروزه صرفاً داستان‌هایی بین عامه مردم هستند. فرهنگ پست مدرن نه تنها توسط این باور داشت، بلکه توسط باور به پذیرش کثرت باورداشت‌ها بدون نیاز یا تلاش فراوان برای خلق سلسله مراتب حقیقت، مشخص می‌گردد (الکساندر، ۲۰۰۱: ۱۳).

افول معاصر روایت‌های مشروعیت و رهایی بخش^۱ (رهایی انسانیت، تحقیق اندیشه) با ترک این باور ارتباط دارد. به نظر لیوتار دیگر نیازی به پیروی از ایده وفاق هابرماسی یا چیزی که وی گفتمان یا دیالوگ استدلال می‌خواند، نیست. به نظر لیوتار، هابرماس به دو دلیل وفاق را فرض قرار داده است. نخست، توافق بر سر ارزش‌ها و تجویزها از سوی گویندگان یعنی کنشگران لیوتاری، و دوم، معطوف کردن دیالوگ و گفت و گو به سمت وفاق. به نظر لیوتار، وفاق صرفاً شکل خاصی از گفت و گو است و نتیجه آن نیز در واقع پارالوژی است. بر اساس نظر هابرماس، گفتمان، اسلحه نهایی است، اما برای لیوتار، صرفاً نوعی بازی زبانی است، و نمی‌تواند مبنایی برای تشکیل فرا-روایات کلان انتقادی باشد (لیوتار، ۱۹۸۴).

لیوتار دو نوع فرا-روایت بزرگ مشروعیت را از هم دیگر تفکیک می‌کند: نخست، موضوعات و مسائل داستانی مانند انسانیت، رهایی، و روشنگری و دوم، مسائلی نظیر حقیقت و روح، داستان دانش، ایدئالیسم آلمانی، و خود مشروعیتی دانش. به نظر وی، فلسفه اخلاق، سیاست، و دانش مدرن که با

دکارت آغاز شد و از طریق کانت و هگل به مارکس رسید، مبانی شکل‌گیری اولیه روایت‌های کلان را ایجاد کرد. از دیدگاه وی، علم و دانش اثباتی نیز یک "فراروایت" است که درصدد رهایی بشر در سطح جهانی است و راه حل‌هایی فراهم می‌سازد که "اثبات‌نهایی" را تضمین می‌کند. مارکسیسم نیز به عنوان نوعی روایت که درصدد درک کلی هستی، جامعه بی‌طبقه، و خود آگاهی کامل و آزادی است همین گونه باید مورد قضاوت قرار گیرد (چولیاراکی و همکاران، ۲۰۰۰). دیگر متفکرین پیرو لیوتار نه تنها مسئله فراروایات لیوتار را می‌پذیرند، بلکه معتقدند در درون خود سازمان مدرنیسم، روش‌ها و سیاست‌هایی وجود داشتند که باعث پیدایش "خرد-روایت‌ها" یا "روایت‌های کوچک" شدند. مثلاً صنعت یکی از این محرکه‌ها بود (مونتوری، ۲۰۰۰: ۶). لیوتار، عصر پست مدرنیسم را نه تنها با افول روایت‌ها تعریف می‌کند بلکه در اثرش "نامه‌ای بر تاریخ جهانی" معتقد است که باید دست به "روایت زدایی"^۴ نیز زد. روایت زدایی (مفهومی شبیه افسونیت زدایی ماکس وبر) به معنی آزادی از رازورزی و خردگرایی است، یعنی اجتناب از الهامات، شهود و توهم‌سازی. از این نظر، مفهوم عقل‌گرایی لیوتار نباید با عقل‌گرایی وبری، پارتویی، و یا هابرماسی مترادف شود، بلکه عقل‌گرایی است که در حوزه بازی زیبایی پست مدرن مطرح نظر است (دورفمون، ۲۰۰۲: ۸). جیمسون، به شیوه‌ای مشابه لیوتار، از این گفته وی حمایت می‌کند که یکی از انگاره‌های اعصار علمی (مخصوصاً اثباتی) بازگشت نسبی به سمت ادعاهای روایتی و داستان پردازی‌های دانش در برابر روندهای انتزاعی مدلولی، منطقی، و شناختی است که عمده، البته با علم یا علم اثبات‌گرایی، ارتباط نزدیکی دارد. روایت به نظر وی نیز، "روشنی است برای مصرف کردن گذشته و فراموش کردن آن با توسل به علم و تفکر علمی، روشی برای داستان‌سرایی، احتکار کردن و سرمایه‌گذاری کردن در گذشته". از این نقطه نظر، باید به روایت صرفاً به مثابه "انبار داده‌های اولیه" توجه کرد. البته باید عنوان داشت مباحث مربوط به فراروایات لیوتار بین همه متفکرین به طور یکسان پذیرفته

۱- Micro-Narriatives

۲- Montuori

۳- Letter On World History

۴- De-Narriatification

۵- Dorfmun

نشده است و حتی برخی آن را به چالش نیز کشیده‌اند و از این نظر روایت زدایی و پست مدرنیسم لیوتار را خود نوعی فرا روایت خطرناک توصیف و ارزیابی کرده‌اند. "های" به خوبی در این زمینه می‌نویسد:

"اگر روشنگری هراسی اسطوره‌ای به سمت رادیکالیسم بوده است، پس پست مدرنیسم ترسی از روشنگری مسبوق به ارتجاع گرایی است" (های به نقل از اسمیت، ۲۰۰۶).

این گفته گویای این مطلب است که پست مدرنیسم نمی‌بایست همه دستاوردهای مدرنیته را با یک چوب براند و پیامدهای نامطلوب آن را به حساب طراحی نادرست از پیش تعیین شده آن ارزیابی و تبیین کند. به عنوان مثال، اگر در استالیسیسم به عنوان یک دوره فکری - سیاسی، علوم صرفاً به عنوان طرح‌های فرا روایات پیشرفت و ترقی که به سوسیالیسم منجر می‌شوند، تلقی می‌شدند، نباید به معنای بطلان پروژه مارکسیستی ارزیابی شود، در حالی که این گونه روایت‌ها به نظر لیوتار بعد از جنگ جهانی دوم ناپدید شده‌اند و مشکل آن‌ها نیز همان طور که پیش تر گفته شد، جابجایی در تأکید بر نتایج و اهداف کنش به سمت ابزارهای آن بوده است.

سیاست، نظریه سیاسی و ایدئولوژی

لیوتار سیاست را به مثابه نوعی بازی زبانی تصور کرده و نظریه سیاسی را نوعی نظریه بازی‌ها قلمداد می‌کند. وی مفهوم بازی‌های زبانی را برای بیان چگونگی ساخت و ترکیب ایدئولوژی‌ها به کار می‌گیرد. از نظر وی، هر ایدئولوژی و نظریه‌ای سیاسی تنها یک نوع بازی زبانی است که حق چیرگی و یا توقیف دیگر بازی‌های زبانی را ندارد، چیزی که تئوری عدالت وی را تشکیل می‌دهد. به نظر وی، هر تولید/محصول فرهنگی بر اثر مصرف بیش از پیش سریع زبان‌ها و نشانه‌ها به جلو رانده می‌شود. لیوتار در کتاب مهم خود، "شرایط پست مدرن"، بحث عمومی عدالت که بعداً در نظریات سیاسی خود به کار می‌گیرد را به عنوان یک بازی مورد توجه قرار می‌دهد. فلسفه سیاسی لیوتار مبتنی بر پذیرش فرضی متفاوت است. منبع این تفاوت "ایدئالیسم زبان شناختی" است. از نظر وی اگر همه گزاره‌های مربوط به مواضع سیاسی و بازی‌های زبانی به لحاظ زبان شناختی و عبارت شناختی و اصولاً معرفت شناسی دارای مشروعیت مشابه

۱- Hey

۲- Linguistic Idealism

و یکسانی هستند، پس سیاست‌هایی قابل طرد هستند که مانع "ایجاد گزاره‌های دیگر" می‌شوند (ویلیامز، ۲۰۰۰). از نظر لیوتار، ایدئولوژی‌های سیاسی مدرن که البته در واژگان لیوتاری در قالب فرا-روایات مطرح می‌شوند، بایستی متهم شوند چرا که آن‌ها مدعی هستند حقایق ثابتی وجود دارند و از این رو، سایر بازیگران را به بازی در یک قالب مشخص از پیش تعیین شده - اثبات گرایانه - قواعد و دستورات زبان شناختی وادار می‌کنند و هم‌اینکه خود را یک نظریه حقیقی تصور می‌کنند و بنابراین، به دیگر بازی‌های زبانی ستم روا می‌دارند. این ستم و توقیف، دیگر بازی‌های زبانی - نامتعارف - از طرف یک بازی زبانی مسلط - پوزیتیویستی، مدرنیستی، و روشنگری - از دیدگاه لیوتار "ترور" خوانده می‌شود. برای مثال مارکسیسم (به عنوان یک روایت بزرگ) نه تنها سایر بازی‌های زبانی دیگر را غیرقانونی می‌داند، بلکه مدعی است که صرفاً بیکره‌بندی روابط کارگری دارای حقیقت است و مانع پافراتر نهادن سایر بازیگران می‌شود و ایدئولوژی خود را بر همه زبان‌های بازی دیگر تحمیل می‌کند (لیوتار، ۱۹۸۴). در بخش بعدی مقاله به مبانی پارادایمی اندیشمندی لیوتار توجه می‌شود. این مبانی پارادایمی دارای سه موضع عمده شامل هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و روش‌شناسی لیوتار است. ابتدا رویکرد هستی‌شناختی لیوتار مطرح خواهد شد.

هستی‌شناسی لیوتار^۱

هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و روش‌شناسی سه عنصر کلیدی و عناصر متشکله تشکیل دهنده یک پارادایم فکری و علمی هستند. در واقع هر پارادایم، چه انسانی چه طبیعی باید به این سه عنصر اساسی پاسخ دهد و هرگونه نقد پارادایمی نیز باید با تأکید و توجه به این سه پیش فرض صورت گیرد. هستی‌شناسی سؤالاتی را در مورد انسان و جامعه مطرح می‌کند، انسان چیست؟ ماهیت زندگی انسانی و اجتماعی چیست؟ و جامعه به قول کانت چگونه ممکن می‌شود؟ در چشم‌انداز کلی، پست مدرنیسم مبتنی بر هستی‌شناسی "تفاوتی" است که تفرد را در داخل گفتمان پراکنده‌گی، بی‌مانندی، و خاص بودگی می‌پذیرد. پست مدرنیسم، از این رویکرد، در دو کمپ‌های فکری اثباتی، و تشکیکی تقسیم می‌شود.

۱- Ontology

فو کو، لیوتار، بودریلار، و کولومی^۱ در کمپ شک گرایان پست مدرن هستند. انسان پست مدرن دارای مختصات ممتاز و متفاوت است، مجهز به بازی‌های زبانی متفاوت که از ترکیب همین بازی‌ها قادر به بنیان نهادن جامعه می‌گردد (تیاود و همکاران، ۱۹۸۵). لیوتار، به تبع دریافت عمومی پست مدرنیسم از انسان و جامعه، به نظر می‌رسد که در حوزه "چندگونه شناسی یا ناهمگون شناسی"^۲ می‌اندیشد؛ یعنی امکان تفاوت و تخالف در رابطه با روایت‌های مشروعیت بخش بزرگی از سنت‌های متافیزیکی و معرفت شناختی در بعد هستی شناسی، ردیابی نظریات ویتگنشتاین (مفهوم بازی‌های زبانی) و نیچه (نقد خرد و مشروعیت روایات) و شک دکارتی بدروستی امکان پذیر است (آرون، ۲۰۰۰: ۴). امر اجتماعی به مثابه واقعیت اجتماعی انسانی، از نظر لیوتار، همان زبان است، بدنه اجتماعی به مثابه شبکه‌ای از افراد متصل به دیگر افراد و نیز نهادهای اجتماعی درک و دریافت می‌شود. در واقع، با ورود به بازی‌های زبانی آن‌ها می‌توان به این امر پی‌برد. وی در این خصوص می‌نویسد: "پیوند اجتماعی مشاهده پذیر ترکیبی از "حرکات" زبانی است، بنابراین، هر نظام قواعدی تام و فراگیر به "حرکاتی" که یک بازیگر می‌تواند صورت دهد محدود خواهد شد و هر بازی که خودش را به مثابه یک نظام مشروع در نظر گیرد، به گونه‌ای گریزناپذیر ستمگر و ظالم (تروریست) بوده و یا به عبارت خود لیوتار "ایدئولوژیک" خواهد بود" (هورنسی،^۳ ۱۹۹۶: ۷). اگر امر اجتماعی انعکاسی از بازی‌های زبانی باشد و تفاوت و ناهمگون گرایي از مختصات جوهری آن، پس کثرت گرایی فرهنگی و گوناگونی واقعیات اجتماعی یک فرض بی بنیادی هستی شناسی است، بدین معنی که "پس" چشم اندازه‌های متفاوت درون یک جامعه قیاس ناپذیرند و هیچ معیار مشترکی بین این فرهنگ‌ها (ترکیبات بازی‌های زبانی) نباید قاعده وجود داشته باشد. گفته شد که پایان روایات کلان از مشخصه‌های اساسی و عمده پست مدرنیسم لیوتاری است. به همان ترتیب که این روایات از هم می‌پاشند، پس ماهیت روابط اجتماعی و تعاملات انسانی و جامعه‌ای نیز دگرگون می‌شوند. تجزیه و خرد شدن روایات‌های کلان، به زعم برخی متفکرین، ظاهراً به چیزی منتهی می‌گردد که آن را مترادف تجزیه و فروپاشی تعاملات، ساختار پیوندهای اجتماعی، و تراکم‌های

۱- Colomy

۲- Heterology

۳- Hornsey

اجتماعی می دانند. اما به نظر لیوتار، این نتیجه گیری نمی تواند درست باشد، چرا که در حوزه بازی های زبانی - خرد بین فرستنده - مخاطب و پیام همواره میزانی از قدرت و انسجام باقی می ماند که از این فروپاشی و انحطاط تعاملات اجتماعی جلوگیری می کند (لیوتار، ۱۹۸۴). لیوتار مفاهیم و نظریات کارکردگرایانه لوهمن و پارسنز را در مورد اصل وفاق به عنوان عامل وحدت بخش روابط اجتماعی ناکافی می داند و از مهم ترین مدافعان نظم اجتماعی انتقاد کرده و می گوید: "پارالوژی^۱ جای مشروعیت را می گیرد، اصل وفاق به عنوان معیار معتبرسازی امری ناکافی و ناقص است. وفاق نوعی توافق است که با میل آزاد صورت می گیرد و از طریق گفت و گو به دست می آید". به ویژه این استنتاج در اندیشه هابرماس نیز وجود دارد، از طرف دیگر وفاق جزئی از سیستم است که به خاطر حفظ، بهبود، کارایی و "اجراپذیری"^۲ آن دستکاری و تحریف می شود. پس در اینجا این نوع وفاق صرفاً یک امر مدیریتی است و اعتبار آن نیز تنها معیاری برای کاربرد در جهت اهداف واقعی آن؛ اهدافی که به سیستم قدرت مشروعیت بخشی می دهد (الکساندر، ۲۰۰۱: ۱۷۰). لیوتار ضمن تعریف امر اجتماعی به مثابه یک بازی زبانی و نیز تصور ساختمان جامعه به عنوان ترکیبی از این بازی ها که با زوال روایت های کلان و پیدایش روایت های موقعیتی و محلی ارتباط مستقیم دارد، بر این باور است که وضعیت کنونی جامعه کامپیوتری شده و سرمایه داری جاری نیازمند بازنگری است، البته نوع بازنگری با بازاندیشی و بازتأملی گیدنز متفاوت است. تأکید بر فرد و موقعیت های فردی یک مشخصه کلیدی در هستی شناسی وی است. در این خصوص، وی می گوید: "من بازی های زبانی را به عنوان رهیافت روش شناسی عمومی خودم نیز برگزیدم، در جامعه ای که عصر ارتباطات آن هر روز پیچیده تر می شود، زبان، هم به عنوان یک واقعیت، و هم به مثابه یک جریان و مسئله واضح است که اهمیت نوینی پیدا می کند". وی تأکید دارد که مبادله زبان شناختی بین افراد کنشگر نقاط گرهی (تلاقی) فراهم می سازد که به شبکه های اجتماعی و تعاملات افراد نوعی انسجام و تلاقی متقابل می بخشد (لیوتار، ۱۹۸۴: ۱۱-۱۰).

به طور خلاصه، رویکرد هستی شناختی لیوتار می تواند به طور صریح یا ضمنی دارای مشخصه های

زیر باشد:

۱- Phralology

۲- Performativity

۱- واحد مطالعه علم پست مدرن باید مبتنی بر فردباوری زبان شناختی و کنش معطوف به بازی‌های زبانی باشد.

۲- بازی‌های زبانی اموری اجتماعی هستند، و باید به مثابه واقعیات انسانی با آن‌ها برخورد کرد.

۳- جامعه و روابط و شبکه‌های اجتماعی ترکیبی از "نقاط گرهی"^۱ بازی‌های زبانی کنشگران منفرد، اما نه تک افتاده هستند. حتی نهادها و سازمان‌های اجتماعی، از عناصر متشکله زبان شناختی ترکیب شده‌اند.

۴- پایان روایات کلان و پیدایش روایات خرد به معنی فروپاشی مناسبات اجتماعی نیست، بلکه بازی‌های زبانی کنشگران فردی همواره متضمن قدرت و "حرکت زبانی" به مثابه گفتگو، مبارزه، یا رقابت هستند.

۵- نظام‌های روایتی کلان مانند نوکار کردگرایی^۲ لوهمن - پارسنز با تأکید بر وفاق و یا روایت کلان مارکسیستی مارکس - هابرماس با تأکید بر تضاد گفتمان، ناقص و ناکافی بوده و نمی‌توانند واقعیات اجتماعی و انسانی را تبیین کنند (استورمن، ۱۹۹۹ و مالپاس، ۲۰۰۵).

یکی دیگر از ابعاد هستی‌شناسانه نظریه لیوتار که از اهمیت مهمی برخوردار است، نقد سوژه مدرن، و بحث وی در مورد "غیرانسان"^۳ است. وی همانند بسیاری دیگر از متفکرین فرانسوی هم نسل خودش مانند فوکو، دریدا، و دلوز^۴، به نقد سوژه و انسان‌گرایی می‌پردازد. در فلسفه پست مدرن وی، تجزیه بازی‌های زبانی به معنی تجزیه و انفصال سوژه نیز هست. وی انسان‌گرایی را در بحث مربوط به "غیرانسان" خود مورد چون و چرا قرار می‌دهد. لیوتار غیرانسان را با این اتهام مورد ایراد قرار می‌دهد که متکی به تعریف از انسانی است که معتقد به تفاوت نبوده و این جنبش (تفاوت‌گرایی) را نمی‌پذیرد. اگر انسان‌گرایی در این مورد که ماهیت انسانی وجود دارد، درست می‌پندارد پس ما به صورت انسان متولد نمی‌شویم، بلکه بیشتر و در وهله نخست یک تروریست (که بازی‌های زبانی دیگر را قبول ندارد و حتی

۱- Odd Points

۲- Neofunctionalism

۳- Inhuman

۴- Delouz

مانع از شکوفایی آن‌ها نیز می‌گردد، مانند اثبات گرایی) نیز هستیم. انسان گرایی برخلاف داعیه اش، باعث ایجاد سرمایه داری پیشرفته، سرکوب سیاسی، نابودی بیشتر منابع غیرقابل تجدید سیاره، و روایات کلان مارکسیسم، لیبرال دموکراسی یا سرمایه داری شد که مستلزم تسلیم ما به آن‌ها است. لیوتار با به کارگیری واژه "غیرانسان" به نگرش بسیار متفاوتی نسبت به فرد اشاره ضمنی می‌کند. از این نظر غیرانسان گرایی^۱ به دنبال ارزیابی مجدد اهمیت انسان و تجدید مسیر، به سمت تکنولوژی است. انسانی که در اثر غوطه‌وری در جامعه ماشینی و کامپیوتری شده، ماهیت و جوهره انسانی خود را از دست داده است. همان طور که توماس کارلایل به درستی می‌نویسد:

"انسان‌ها هم در مغز و قلب، و هم در دست، به صورت ماشینی رشد می‌کنند، کل تلاش‌ها، دلبستگی‌ها، عقاید، و باورداشت‌های آنان بر مسیر ماشین در حرکت است، آن‌ها دارای سرشت ماشینی هستند. این ایمان به ماشینیم، در بین همه اشیای فیزیکی مهم، در هر دوره‌ای، پناهگاه مشترک برای رهایی از ضعف و نارضایتی کورکورانه است، برای همه کسانی که بدان باور دارند، همان طور که خیلی‌ها همیشه این کار را می‌کنند، چیزی که خیر حقیقی در طی نکردن این مسیر است، و نه در طی کردن آن" (کارلایل به نقل از سیم^۲، ۲۰۰۱: ۱۱، ۱۵، ۳۰).

از نظر لیوتار واژه غیرانسان دو معنا دارد. نخست این واژه به پیامدهای انسان زدایی کننده علم، و تکنولوژی در جامعه دلالت دارد و دوم به آن نیروهای بالقوه مثبتی اطلاق می‌گردد که ایده انسان در تلاش است تا آن‌ها را سرکوب کرده، و یا به حاشیه براند. اندیشه لیوتار در نقد سوژه و "غیرانسان"، به پلی برای گذار از هستی‌شناسی وی به سمت معرفت‌شناسی تبدیل می‌شود، آخرین مسئله‌ای که در این بخش از مقاله هر چند به طور مختصر باید بدان اشاره کرد که هستی‌شناسی لیوتار می‌تواند به نوعی با نظریه سیاست و عدالت وی نیز ارتباط پیدا کند. همان طور که عنوان شد لیوتار پیوندهای اجتماعی را برحسب بازی‌های زبانی بین حوزه‌های معین در نظر گرفته و علی‌رغم پایان و افول فراروایات، پیوندهای اجتماعی را دست نخورده تلقی می‌کنند (جواردن، ۱۹۹۵: ۵). وی بعد هستی‌شناختی نظریه خود را این گونه به نظریه سیاسی و عدالت منتهی می‌سازد که از آنجا که سیاست و عدالت در حوزه گونه‌ها هستند و

۱- Inhumanism

۲- Sim

چون این حوزه‌ها همگی دارای ناهمگونی عبارات و تفاوت‌های پارالوژیکی می‌باشند، لذا هیچ شکلی از مشروعیت وجود ندارد که بتواند کنترل یک گونه را بر گونه دیگر اعمال کند. در اینجا است که می‌توان از مفهوم عدالت نیز سخن به میان آورد. مفاهیم هستی‌شناسانه لیوتار با تأکید بر نظریه بازی‌های زبانی، نقد سوژه، و مفهوم غیرانسان در قالب نقد عمومی انسان‌گرایی ماشینی شده، ما را یک سره به سمت معرفت‌شناسی وی حرکت می‌دهد که در بخش بعدی مقاله مورد بحث قرار می‌گیرد.

بنیان‌های معرفت‌شناختی^۱ لیوتار

بعد معرفت‌شناختی پست مدرنیسم لیوتار با نقد علم و تکنولوژی آغاز می‌شود. وی در این زمینه ضمن تأکید بر تغییر ماهیت علم، به مثابه یک فراروایت پوزیتیویستی - و نوع استفاده و بهره‌وری آن، به بحران مشروعیت در علم مدرن پرداخته و به نقد کارایی و اجراپذیری به عنوان دو مشخصه عمده معرفت‌شناسی مدرنیته می‌پردازد. لیوتار در همین زمینه در اثر خود تحت عنوان "گفتمان و انگاره" به تحلیل محدودیت‌های بازنمایی علم مدرن توجه می‌کند و می‌گوید که از زمان دکارت تاکنون مدل سلطه اندیشه عقلانی در فلسفه غرب سوژه‌ای انسانی بوده است که جهان عینی را خودش "برای خود" بازنمایی کرده است، و آن را به عنوان شیوه‌ای کامل و تنها دانش معین معرفی کرده است (جیمسون، ۱۹۹۱، هال و همکاران، ۲۰۰۳). موضع معرفت‌شناسی لیوتار، در واقع، به جایگاه، مبانی مشروعیت، اعتبار، و ارزش واقعیت کاوی و توانایی معرفت‌مدرن در کشف جهان اجتماعی می‌پردازد. اگر هستی‌شناسی پست مدرنیستی لیوتار انسان را دارای پتانسیل بازی زبانی قلمداد کرده و روابط اجتماعی را به بازی‌های متفاوت زبانی تقلیل می‌دهد، پس معرفت‌شناسی پست مدرن نیز باید متقارن و هم‌ارز با این دیدگاه باشد، اما چگونه و چطور؟ در چشم‌اندازی کلی، نقد پست مدرنیسم از علم به مثابه یک موضوع معرفتی، شامل دو استدلال به هم مرتبط معرفت‌شناختی و ایدئولوژیکی است. هر دوی این‌ها براساس ذهنیت‌گرایی است. به دلیل ذهنیت سوژه‌های انسانی، انسان‌شناسی مبتنی بر معرفت‌شناسی اثباتی نمی‌تواند یک علم باشد و همواره ذهنیت انسانی پیش در آمد امکان علم برای پیش‌بینی و کشف حقایق عینی بوده است (ویس و

همکاران، ۱۹۹۸، آپرود و ادلز^۱، ۲۰۰۶). فرض اصلی، بر اساس مفاهیم معرفت شناختی لیوتار، آن است که دانش به موازات اینکه جوامع وارد به اصطلاح عصر مابعد صنعتی می شوند جوامع و فرهنگ به لحاظ ماهیتی دگرگون شده و وارد عصر پست مدرن می شوند. این فرآیند از دهه ۱۹۵۰ بعد از جنگ جهانی دوم شروع شده است و به تناسب جایگاه هر جامعه در فرآیند توسعه و ماهیت آن جامعه متفاوت است. شایسته است این امر ذکر شود که در خلال چهل سال اخیر علوم و تکنولوژی عمده و راهنما با زبان سروکار داشته اند، آواشناسی و نظریات زبان شناختی، مسائل ارتباطات و سیرنیتیک، نظریات مدرن جبر، آنفورماتیک، کامپیوترها، و زبانهای آنان، بانکهای داده و غیره همه نشانگر تلاقی دانش و زبان در این دوره هستند که البته در آن (عصر پست مدرن) معرفت علمی صرفاً نوعی گفتمان است و نه کل گفتمان (لیوتار، ۱۹۸۴).

اما با توجه به اینکه علم پهلو به پهلو انواع دیگر گفتمانهای (بازیهای زبانی) معرفتی قرار دارد و چون معرفت علمی در رویارویی با روایت، "انگارههای کوچک" را نابود می کند، به اخلاقیات زدایی و از خودیگانگی مخصوصاً در بین محققین منتهی می گردد. چرا که بحث مشروعیت علم، همان طور که پیش تر نیز بیان شد، از زمان افلاطون تا کنون، همواره با مشروعیت قانون گذار آن ارتباط داشته است. از این نقطه نظر، تصمیم در مورد اینکه چه چیزی درست است و یا نادرست به این بستگی دارد که چه کسی حق تصمیم گیری دارد. در اینجا نوعی ارتباط درونی بین نوع زبان علم، و نوع زبان اخلاق و سیاست وجود دارد. آن ها هر دو از یک بنیان نشأت می گیرند، یا از یک نوع مشابه هستند (جیمسون، ۲۰۰۰: ۴). به بیان بسیار ساده تر، دانش و قدرت (مثلاً آن طور که فوکو هم می گوید) تنها دو روی یک سکه هستند، چه کسی تصمیم می گیرد که دانش چیست و چه کسی می داند که چه چیزی نیاز به تصمیم گیری دارد؟ در جامعه معاصر رابطه بین دانش و دولت (قدرت) بحثی بسیار فراگیر است. در علم پوزیتیویستی، آن طور که لیوتار باور دارد، یک گزاره به شرطی علمی تلقی می شود، "اگر و تنها اگر"^۲ بتواند در فرآیند کلی تولید قرار گیرد. ولی آیا این گزاره که خودش، خود را تعریف می کند، دارای ماهیتی علمی است؟ ما باید از قبل این فرآیند را فرض قرار دهیم (نوعی زندگی روحی). در حالی که این خود یک

۱- Appelrouth & Edles

۲- If and Only If

بازی زبانی است. به نظر لیوتار، بحران دانش علمی (بحران معرفت شناختی) نشانه انباشتی است که از پایان قرن نوزدهم صورت گرفته است و محصول پرورش اتفاقی و غیرمنتظره علم نیست، بلکه محصول ترقی در تکنولوژی و گسترش سرمایه داری است. لیوتار علم را محصول و پیامد خرد انسان تصور می کند. وی دو نوع خرد را از هم دیگر تشخیص می دهد: خرد شناختی - نظری، و خرد علمی. اما یادآور می شود که هر خردی دارای بازی زبانی مخصوص به خود است. از این نظر، علم دارای بازی زبانی خاص خود بوده و نمی تواند به دیگر بازی های زبانی مشروعیت اعطا کند. وی می گوید بازی های زبانی، پراکنده و متفرق اند و هر کدام دارای قواعد و دستورات مربوط به خودشان می باشند و از قواعد متفاوتی پیروی می کنند. در همین رابطه، جیمسون، آن را به مثابه پاسخی به "بحران بازنمایی" در علم می بیند، علم اثباتی که نه تنها به بازی های زبانی دیگر خود را تحمیل می کند، بلکه فاقد توانایی بازنمایی واقعیات اجتماعی - انسانی نیز هست. بحرانی که ضرورتاً و اساساً واقعگرایی را به زیر سؤال می برد و بازنمایی را به مثابه بازتولید یک واقعیت یا عینیت که البته خارج از آن نیز می باشد، برای ذهنیت تصور می کند. در برابر این بحران، لیوتار علم و معرفت شناسی فرا استنباطی را به کمک زبان شناسی نجات می دهد، که البته مستلزم ایجاد قضایای علمی تازه و جدیدی نیز هست تا اندیشه های نوین را ارایه دهد، و همواره در حال نوتر و نوتر شدن باشد (لایدر، ۱۹۹۷ و لامبرت و همکاران، ۲۰۰۶). لیوتار، بحران علم معاصر را معلول تلاش این علم برای بالا بردن کارایی خود در بررسی و تبیین واقعیات اجتماعی براساس منطق اجرای حداکثر می داند که بر داده - ستاده تأکیدی اساسی دارد و عدالت را در مورد سایر منطق های زبانی دیگر معرفت رعایت نمی کند (الکساندر، ۲۰۰۱). وی این عمل توقیف و ممانعت از دیگر بازی های معرفتی دیگر توسط علم متعارف و مسلط اثبات گرایی را "ترور" می نامد. از نظر وی ترور به این معنا است که یک نوع خاص از کارایی یا اثربخشی / اجراپذیری به واسطه نابودی یا تهدید یک بازیگر از یک بازی زبانی دیگر به دست آید، چه وی را ساکت کرده، راضی نموده، و متقاعد نمایند، و نه براساس این استدلال که وی در فرآیند بازی شکست خورده و کنار رفته است، بلکه به این دلیل که توانایی بازیگران دیگر برای مشارکت مورد تهدید قرار گرفته است و یا به قول لیوتار با این شعار تحت فشار یا سکوت قرار گرفته

باشند "آرزوهایت را با اهداف ما یکی کن" (ساراپ^۱، ۲۰۰۲: ۴). لیوتار در همین زمینه عنوان می‌دارد که گفتمان انسانی در هر تعداد از حوزه‌های فاقد عناصر مشترک و حتی غیرواقعی روی داده و یا می‌توانند روی دهند، اما هیچ یک از آن‌ها نمی‌تواند دارای امتیاز بر سایرین باشد تا بتواند در مورد موفقیت یا ارزش دیگر گفتمان‌ها (مثلاً گفتمان دین، موسیقی، هنر، یا غیره که مورد قبول علم اثباتی نیستند) و حوزه‌ها قضاوت نماید (پوگ^۲، ۱۹۹۵). منتقدین در این زمینه متذکر می‌شوند که گرچه به لحاظ معرفت‌شناختی، به هیچ مبنا و معیاری برای قضاوت کاملاً درست و حقیقی دسترسی نداریم که براساس آن حقیقت بتواند یافته شود، اما این ضرورتاً به این معنا نیست که حقیقت و معیاری وجود ندارد، چرا که هنوز ممکن است یک واقعیت / حقیقت و یا معنا وجود داشته باشد. واقعیت آن است که درک ما از خود گرچه ناقص است، اما بدین امر اشاره ندارد که ما هیچ هسته درونی ثابتی نداریم و یا اینکه همواره بازیگر نقش هستیم. بلکه به ما یادآوری می‌کند که بایستی همواره درک خویش از خود را به چالش طلبیده و آن را دگرگون کنیم. ارنست گلنر^۳ سه جریان و جهت‌گیری معرفت‌شناختی را شامل بنیادگرایی مذهبی^۴، نسبی‌گرایی^۵ و خردگرایی یا بنیادگرایی عقلانی^۶ را از هم تفکیک می‌کند. با این تفکیک می‌توان عنوان کرد که پست‌مدرنیسم لیوتار نسبی‌گرایی معرفتی را برای سرکوب بنیادگرایی ماوراءالطبیعی به مثابه یک فراروایت و نیز رد خردگرایی روشنگری را هم به عنوان فراروایت و هم به عنوان تروریست زبان شناختی مورد استفاده قرار داده است، زبانی که به نام جهان شمول‌گرایی و علم، سلطه‌ای هژمونیک بر سایر معارف بشری دیگر غالب کرده است (گرنز، ۱۹۹۶؛ مالپاس، ۲۰۰۵). لیوتار مفهوم خرد موجود در هسته مدرنیسم را به عنوان امری سرکوب‌گر متبلور کرده است و در عوض درصدد است "بازی آزادانه زبان و کنش" را تشویق و تبلیغ کند. در این حوزه معرفتی پست‌مدرنیسم مشتمل بر دگرگونی و جابه‌جایی از سنت و علم به سمت هنر و فرهنگ است. لیوتار با طرح معرفت‌شناختی ضمنی خود در بحث از

۱- Sarup

۲- Poggemiler

۳- Ernest Gelner

۴- Religious Fundamentalism

۵- Relativism

۶- Reasonal Fundamentalism

پست مدرنیسم در نظر دارد چالش همبستگی در روابط بین زبان، واقعیت و حقیقت را تبیین کند و این ایده را که زبان می تواند بازگوکننده حقایق جهانی باشد را مطرح سازد. رورتی^۱ در این زمینه با لیوتار هم داستان است که اصولاً شیوه‌ای که ما براساس آن جهان را تشریح و تفسیر می کنیم، چیزی بیشتر از یک رابطه خالصاً محتمل الوقوع با زبان نیست. اینکه لیوتار مفهوم بازی‌های زبانی را به عنصر هسته‌ای برای مبانی معرفت‌شناختی خود تبدیل می کند، وی را از نقد زبان باز نمی دارد. وی به پیروی از ویتگنشتاین، زبان‌های بازی را به زبان دلالتی، زبان اجرایی و تجویزی تقسیم بندی کرد. زبان دلالتی برای گزارش کردن واقعیت، زبان اجرایی جهت تغییر و دگرگونی اشیاء، و زبان تجویزی به منظور تشریح و تبیین مسیر یک کنش به کار گرفته می شوند. به نظر وی زبان نیز یک موجودیت منسجم نیست بلکه ترکیبات متفاوتی را از گفتمان سیاست تا گفتمان ریاضی در برمی گیرد (لایدر، ۱۹۹۷، لیوت و ترنر، ۲۰۰۱).

لیوتار و البته فوکو نیز مخصوصاً کارهای خود را معطوف به حمله به مدرنیسم معرفت‌شناختی کردند. اگر فوکو دانش را با قدرت مرتبط ساخت، پس لیوتار انتقادات فراگیر خود را متوجه ایدئولوژی‌های مدرن به عنوان مکانیسم‌های سلطه و بی‌عدالتی کرد. اگر کشف حقیقت جهان مادی با کاربرد روش علمی مخصوصاً اثباتی - برگرفته از قوانین جهان شمول امکان داشته و دارد، پس به نظر لیوتار روش و بینش مشابهی نیز می تواند برای انسان و جامعه پست مدرن وجود داشته باشد. وی به امکان نظریات جهان شمول و تمامیت‌گرا - فرارویات کارکردی و تضادی حمله کرد و آن‌ها را به صرفاً یکی از مکانیسم‌های زبانی تولید حقیقت و کشف جهان تقلیل داده و معرفی نمود (هورنسی، ۱۹۹۶: ۴-۹).

شاید بتوان برخی مشخصه‌های نظری معرفت‌شناختی لیوتار را در کارهای معاصرین وی نیز پی‌گیری و ریشه‌یابی کرد. جالب توجه آن است که زمانی که لیوتار به علم اثباتی - به ویژه پوزیتیویسم منطقی حمله ور شده و مدعی می شود که علم به کمک ابزار و معیار کارایی، و اجراپذیری پیشرفت نخواهد کرد، بلکه صرفاً خود را براساس ماهیت خود تعریف و ارزیابی کرده و با سلطه و ترور قدرت - به زبان فکویی - بر دیگر دانش‌های بشری خود را تحمیل می کند، به دیدگاه پوپر بسیار نزدیک می شود، گرچه پوپر نیز همانند وی منتقد روایات بزرگ و قالب پارادایم‌های کلان علمی غیرقابل ابطال است، اما هنوز

۱- Rorty

اثبات گرا باقی می ماند و از آرمان‌های علم تجربی دفاع می کند اما با توسل به اصول خود آن نیز، از اثبات گرایی انتقاد می کند (لیوتار، ۱۹۸۴).

به طور خلاصه دیدگاه معرفت شناختی لیوتار مبتنی بر تغییر و تحولات گسترده‌ای است که بعد از ۱۹۵۰ در جوامع غربی که به نظر وی امروزه کامپیوتریزه شده اند، استوار است. تبدیل دانش به مبادله کالاها و خدمات، فقدان ارتباط بین دانش و رشد شخصی و هویت، تبدیل شدن دانش به ارزش، یا سلطه زبان شناختی و تروریستی شدن آن، تولید و بازتولید ثروت و فقر ملازم با آن، فراهم کردن بسترهای قدرت، محدود کردن قدرت دولت‌ها و حاکمیت‌ها همگی از ماهیت دانش مدرنیستی هستند که به بستری برای چالش پذیری و بی ثباتی معرفتی آن منجر شده اند. همان طور که ملاحظه شد، تاکنون مباحث نظری و روشی پست مدرنیسم لیوتار به گونه‌ای هماهنگ حول قاعده و منطق اندیشمندی خاصی حرکت کرده است. با نگاهی اجمالی به مبانی روش شناسی فلسفه و جامعه شناسی لیوتار می توان به چشم اندازی کلی در مورد دیدگاه پارادایمی پست مدرن لیوتار دست یافت. بخش بعدی مقاله به بنیان‌های روش شناسی لیوتار اختصاص دارد.

مبانی روش شناختی لیوتار: نقد به مثابه روش

فقدان روش شناسی مشخص و متمایز اگر نه مهم ترین، اما یکی از مهم ترین و اساسی ترین نقاط ضعف پارادایم پست مدرن است. پست مدرنیسم در حوزه‌های هستی شناختی و معرفت شناختی به هر طریق ممکن توانست رویکردی نسبتاً واحد و متمایز از فرا-روایات مورد انتقادش اتخاذ کند، اما در حوزه روش شناسی ظاهراً به نظر می رسد تاکنون چندان موفق نبوده است، شاید در آینده بتوانند نوعی روش شناسی و حتی روش‌های پژوهشی خود را ابداع کرده و گسترش دهند. در واقع، رهیافت روش شناختی آن به نوعی با مبانی معرفتی و همتی شناختی آن تداخل دارد. روش شناسی پست مدرنیسم نیز با پیش فرض‌های معمول آن شروع می شود. برطبق نظر لیوتار اشتباه مدرنیته در آن بود که فکر کرد روش صرفاً علمی برای بررسی واقعیات اجتماعی ارجحیت داشته و کفایت می کند. این در حالی است که این نوع معرفت، کلیت و تامل واقعیات اجتماعی را نشان نداده و بازنمایی نمی کند. دانش علمی به عنوان روش شناسی مدرنیته، در پاسخ به این سؤال اساسی که علم چیست و دامنه‌اش تا کجاست و آیا اصولاً علم و

روش علمی معتبر است، همواره در رقابت با و یا در تضاد با انواع دیگر دانش‌های انسانی بوده است. بنابراین علم دانشی است روایتی، داستان سرایانه، اسطوره‌ای، سنتی، و نوعی آداب و رسوم (هورنسی، ۱۹۹۶: ۱۰). بنابراین، از نظر پست مدرنیست‌هایی مانند لیوتار، تبیین‌های برگرفته از چنین روش‌شناسی، تبیین‌هایی محدود هستند، و در فرآیند مشروعیت‌تیین‌ها، از طریق تجربه اجتماعی و به واسطه فقدان تمایز بین برخی استدلال‌ات و مشاهدات، همواره تبیین درست واقعیات آسیب‌می‌بیند و نارسا است. و حتی نظریه و تعمیم‌های آن‌ها هنوز در تلاش برای یافتن صورت و نظم‌ی که بتواند به درک آزادی انسان منجر شود، ناکام مانده‌اند. حتی این تبیین‌ها و الگوهای روش‌شناختی نهایتاً به ترقی مدرنیته و روشنگری منتهی شده‌اند (بنیامین، ۱۹۹۲). از لحاظ فلسفی، رویکرد پست مدرنیستی لیوتار مبتنی بر شک‌گرایی منظم (عنصر دکارتی) به رویکردهای نظری جا افتاده در علم انسانی پوزیتیویستی و حتی سایر فرارویات علمی دیگر است. این رویکرد به کلیه تعاریف مرجع و روایات واحد و منحصر به فرد در زمینه رویدادهای جهان انسانی مشکوک بوده و بر این باور اصرار می‌ورزد که "هیچ عینیت حقیقی وجود ندارد" و "روش علمی ممکن نیست" (ویس و همکاران، ۱۹۹۷: ۲).

پست مدرنیست‌هایی مانند لیوتار برای حل مشکل مرتبط با عینیت و اینکه باید بالاخره روشی برای بازنمایی واقعیات پیش روی گذاشت، نوعی روش‌شناسی را مطرح کردند و در آن به برخی روش‌های تفسیرگرا و تأویل‌گرا بسنده نمودند. در واقع این روش تنها مشخصه تکنیکی روش‌شناسی پست مدرن است که البته ریشه در روش تأویلی - تاریخی دارد که در رویکردهای تضادی و کارکردی به عنوان یک سنت رایج درک جهان اجتماعی مورد توجه بوده است. از نظر آنان تنها روش‌شناسی ممکن، روش‌شناسی پست پوزیتیویستی و یا ضدپوزیتیویستی است. این روش‌شناسی بر این باور است که هرگونه تفسیری در مورد عینیت واقعیات اجتماعی باید مبتنی بر تحلیل ساختار شکنی و افشای متن باشد. پست مدرنیسم - و پست مدرنیسم لیوتاری از این رو - جامعه و ساختار اجتماعی را به گونه‌ای سیال و سرشار از بازی‌های زبانی در نظر می‌گیرد که باید به مثابه یک "متن" پنداشته شده و مورد مطالعه قرار دهد. فن ساختار شکنی بر توانایی انتقادی منفی تأکید دارد و بیانگر رمززدایی از یک متن برای افشای سلسله مراتب و پیش‌فرض‌های دلخواهانه درونی آن است. با بررسی متن، تلاش ساختار شکن در جهت بررسی آن چیزی است که متن آن را توقیف یا مانع شده است (بحث ترور که قبلاً توضیح داده شد). هم چنین این

روش کمک می کند که ناگفته‌ها، تضادها، و ناسازگاری درون آن نیز افشا شود - (روش تحقیق انتقادی - مارکسیستی مکتب فرانکفورت و حتی مارکسیسم سنتی نیز این روش را همواره در رویکرد های پژوهشی خود داشته و هم اکنون نیز حفظ کرده اند). به نظر لیوتار و همفکران وی، ساختارشکنی صرفاً افشای اشتباهات درون یک متن (واقعیات اجتماعی) نیست بلکه تعریف مجدد متن با برگرداندن تضادهای قطبی آن نیز هست. ساختارشکنی به عنوان یک فن بررسی و پژوهش، درصدد حل ناسازگاری های متنی نیست بلکه صرفاً نواقص و تضادهای متن را به نمایش می گذارد (ویس و همکاران، ۱۹۹۷، روژک، ۱۹۹۸؛ آپلروت و ادلز، ۲۰۰۶). روش شناسی پست مدرن تمام پتانسیل خود را به نقد و به چالش کشاندن داده‌ها و اطلاعات موجود نظری و تجربی که متضمن بیان عینیت واقعیات اجتماعی هستند اختصاص می دهد. روش ساختارشکنی با اینکه روش ناب و بدیع در فلسفه علم نیست و همان طور که گفته شد عناصر روش شناسی رایج و سنتی مدرنیته را به گونه‌ای فراوان در خود دارد، درصدد است به نقد دو بعد مدرنیته پردازد، نقد اول متوجه افشای واقعیات و عینیات اجتماعی است و اینکه دارای چه ترکیبات و تناقضاتی هستند و نقد دوم معطوف به بعد دانش و علم مدرنیستی است: در واقع خود دانش آماج حمله و انکار قرار می گیرد. لیوتار ضمن انتقاد مجدد از علم مدرن به معرفی علم پست مدرن خود می پردازد.

علم پست مدرن از نظر لیوتار براساس مشروعیتی که مبتنی بر کارایی و اجراپذیری دارد، عمل نمی کند دقیقاً به این دلیل که علم پست مدرن وی، جبرگرایی را رد می کند. علم پست مدرن درصدد درک و دست یابی به بی ثباتی های نظام است، برعکس کسانی مانند هابرماس، پارسنز، و لوهمن که درصدد بررسی و یا توجیه وفاق و نظم و ثبات در درون سیستم هستند. لیوتار ضمن رد و کنارگذاشتن پیش بینی پذیری، حتی مثال هایی از شکست و ناکامی های نظری و تجربی ترمودینامیک به عنوان سرآغازی در نظریه اجراپذیری مدرنیسم و مکانیک کوانتوم و فیزیک اتمی می آورد. به نظر وی دانش در روش شناسی پست مدرن خود را وقف امور غیر قابل تعمیم، محدودیت های کنترل دقیق و تضادهایی می کند که به وسیله اطلاعات ناقص مشخص می گردند. به نظر لیوتار فاجعه‌ها و شکست‌ها، اختلال های عملی و غیره و غیره به نابدی اصل اجراپذیری در شکل جبرگرایانه آن منتهی علم منجر شده است. از نظر وی علم پست مدرن نسل جدیدی از اندیشه‌ها است و نه کاربرد اثربخش دانش موجود. در واقع، همان طور که پیش تر و حتی در عنوان این بخش عنوان شد، روش شناسی پست مدرن در حد نقد باقی می ماند. رهیافتی

که می‌توان آن را در همه مکاتب انتقادی و البته غیرپست مدرنیستی مانند مکتب فرانکفورت، مارکسیسم ارتدکس، نئومارکسیسم، پست مارکسیسم، و حتی در درون روایت روشنگری جدید یعنی نوسازی، و جهانی شدن از طرف کسانی مانند گیدنز، برایان ترنر^۱، دیوید هلد^۲ و مدافعان و نجات دهندگان مدرنیته با به کارگیری ابزار مفهومی "بازاندیشی"^۳ و "خودتأملی"^۴ بالقوه در روشنگری، یافت. اما تفاوت رویکرد لیوتار در نقد به مثابه روش در آن است که وی با چوب نقد همه منتقدین، و مدافعین روشنگری و نیز مخالفین روشنگری را نیز می‌راند. وی تمام مکاتب انتقادی مانند مارکسیسم در همه اشکال و غیرانتقادی مانند کلیه نظریات کارکردگرا و نظم‌گرا را با برجسب فراروایت آماج قرار می‌دهد. اما سؤال این است، پست مدرنیسم لیوتار، ضمن نقد همه سنت‌های موجود، خود مبتکر چه نوع روش‌شناسی نوینی است؟ آیا روش ساختارشکنی که البته ریشه در روش سنتی تأویل‌گرایی و حتی روش‌های تاریخی - انتقادی مارکسیستی و بعضاً اثبات‌گرایی دارد، می‌تواند حلقه اتصال گسست بین علم مدرن و علم پست مدرن باشد؟ اصولاً، آیا به کارگیری و تمسک به برخی روش‌های فراروایتی موجود، نمی‌تواند به نقدی کوبنده‌تر علیه پست مدرنیسم روش‌شناختی تبدیل شود؟ حتی سؤال کلیدی‌تر و بنیادی‌تر نیز می‌توان بدین گونه مطرح کرد که آیا پست مدرنیسم خود نوعی "فراروایت" نیست؟ آن هم فراروایتی نه در جستجوی نظم و ثبات بلکه در پی یافتن تناقض و تزلزل و آیا این هدف نیز نمی‌تواند بشر را در دام مشکلاتی اسیر کند که به قول خود پست مدرنیست‌ها، مدرنیسم آن را فراهم کرده بود؟ آیا ممکن است پست مدرنیسم نیز به مثابه روایتی کلان از سوی مکتبی که داعیه روایتی ندارد، مورد انتقاد قرار گیرد. در بخش بعدی که به نقد و نتیجه‌گیری اختصاص دارد، برخی از موارد مطرح شده فوق بررسی خواهند شد.

نتیجه‌گیری و نقد: پست مدرنیسم، فراروایتی در پوشش نقد

۱- Bryan Turner

۲- Held

۳- Reflexivity

۴- Self-Reflection

در این مقاله حوزه‌ای اساسی روشنفکری لیوتار که شامل مجموعه‌ای از کارهای متفاوت وی در طول دوران اندیشمندی وی بوده است در امتداد با مبانی پارادایمی وی یعنی مبانی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی وی توضیح داده شدند. اهمیت اندیشمندی لیوتار نه صرفاً در کم و کیف نظریات وی بلکه در آن است که وی پست‌مدرنیسم را وارد حوزه جامعه‌شناسی کرد. بدون شک، استدلال‌ات و نظریات پست‌مدرنیستی لیوتار که در این مقاله مورد توجه قرار گرفتند از برخی جهات قابل دفاع و از برخی جهات دیگر غیرقابل قبول به نظر می‌رسند. گرچه پست‌مدرنیسم فلسفی مقدماً در حوزه هنر، معماری و ادبیات بعد از جنگ دوم جهانی مطرح شد اما لیوتار با طرح پست‌مدرنیسم جامعه‌شناختی سعی در افشای نواقص پروژه مدرنیته و در ضمن فراهم کردن بستری برای به چالش کشیدن و حتی فروپاشی مدرنیته بود. لیوتار و دیگر پست‌مدرنیست‌ها - که بسیاری از آن‌ها در مکتب مارکسیسم در همه اشکال خود - و مخصوصاً با الهام‌گیری از مکتب نئومارکسیستی فرانکفورت پرورش یافته‌اند، سابقه تاریخی روشنفکری طولانی دارند که می‌توان ریشه آن را در موضع‌گیری دوطرفه لیبرالیست‌ها و محافظه‌کاران دوره روشنگری ردیابی کرد (آپلروت و ادلز، ۲۰۰۶). از همان دوره اوایل روشنگری محافظه‌کاران به رهبری دومایستر، دیدرو و نیچه، روسو و هلویتوس در برابر لیبرال‌های انقلابی مانند کانت، کندرسه، بسوئه، دکارت، لاک، و بعدها کنت، و اسپنسر صف بستند. میراث این جبهه‌گیری روشنفکری عصر روشنگری که بر سر ماهیت انسان، دانش و تغییر اجتماعی معطوف به ایمان فزاینده به خرد انسانی بود، بعدها یعنی در اوایل قرن بیستم به پیدایش پست‌مدرنیسم منجر شد. در حالی که باید توجه داشت مارکسیسم را در همه اشکال نباید میراث این نقد تاریخی دانست، چه مارکسیسم ضمن تأکید بر مزایا و دستاوردهای روشنگری بر سوگیری و ابزاری شدن علم و دانش در کنار ابزار تولید و قدرت در دست سرمایه‌داری تأکید دارد و در برخی جهات دیدگاه بسیار منفی‌نگرانه پست‌مدرنیسم را حتی رد می‌کند. در دوره معاصر لیوتار با نوعی نظریه ترکیبی برگرفته از متفکرین بزرگی مانند نیچه، ویتگنشتاین، کانت و دکارت، و اقتباس یک سری عناصر متفاوت از دستگاه نظری منسجم آن‌ها، به سازماندهی حملاتی نظری و روشی بر بدنه مدرنیسم پرداخت. البته باید عنوان داشت که با بررسی ترکیبات نظری لیوتار می‌توان ریشه‌های نظری متفکرانی مانند پوپر، هگل و یا مارکس نیز در اندیشه وی جستجو کرد و دریافت اما عمده‌ترین خاستگاه‌های نظری لیوتار در واقع همان چهار اندیشمندی است که ذکر آن‌ها رفت. به طور

خلاصه لیوتار با اقتباس بازی‌های زبانی از ویتگنشتاین، نقد مدرنیته مبتنی بر خرد از نیچه، نقد علم و روش علمی از کانت و دکارت اقدام به ایجاد نوعی پارادایم پست مدرن کرد که بر هستی‌شناسی تفاوتی، معرفت‌شناسی ضد فراروایتی و روش‌شناسی ساختارشکنانه تأکید داشت. اما همه این تلاش‌های نظری به این معنا نیست که این دستگاه فلسفی غیرقابل نقد و بررسی نباشد، سؤال اساسی این است که اگر پست مدرنیسم نقدپذیر است، این انتقادات به چه ابعادی از آن معطوف خواهد بود؟

عصر پست مدرن از شیوه‌های سنتی تفکری انتقاد کرده است که در افراطی‌ترین شکل خود باعث پیدایش شکلی از پوچ‌گرایی شده است. درحقیقت اگر هر چیزی بتواند مورد چون و چرا قرار گیرد و همه داعیه‌های حقیقت به عنوان امری تام و فراگیر تلقی شوند، امید چندانی برای ایجاد یک جامعه خوب وجود نخواهد داشت، پاپ ژان پل دوم در این زمینه درست می‌گوید که به ما یادآوری می‌کند که این ایمان (مسیحی) است که دیروز، امروز و فردا را برای ما قابل پیش‌بینی و یکسان کرده است، اما این امید صرفاً تا زمانی وجود دارد که افراد امیدوار باشند، اندیشه پست مدرنیستی در حوزه متافیزیکی در غرب مسیحیت را به خاطر محدودیت‌های زبانی به چالش طلبید در حالی که ایمان مسیحی این امر را مطرح کرد که "ایمان و خرد همانند دو بالی هستند که بدان وسیله روح انسان به سوی کمال حقیقت پرواز می‌کند و خدا در قلب انسان خردمند قرار دارد و زنان و مردان با شناخت و عشق به خدا، به کمال حقیقی در مورد خودشان خواهند رسید. در این بیان پاپ ژان پل دوم مخصوصاً در صدد احیای مجدد سنت مکتبی است که می‌گوید "ایمان و خرد در کنار هم دیگر ممکن هستند.

چارلز لمرت^۱ در مورد پروژه پست مدرن خاطر نشان می‌سازد که "پست مدرن چه نامی برای دنیای در حال گذر کنونی ما باشد و چه نباشد، هنوز به گونه‌ای مستدل مشکوک به نظر می‌رسد. با اینکه آن را نظریه‌ای قدرتمند، عمیق و به طور بالقوه فراگیر و جامع تصور می‌کنم، با این حال من می‌دانم که بخشی از آن و شاید اکثریت آن مشکوک است". رفتار پست مدرن در قبال فروپاشی مدرنیته، برای ایجاد یک زندگی بهتر و انسانی‌تر، مستلزم طرد تأکید بر کشف خردانی از طریق روش‌های علمی است که بنیان مدرنیست را فراهم می‌سازد، اما این امر واقعاً غیرممکن به نظر می‌رسد. پست مدرنیسم ایدئولوژی‌های

۱- Lemert

مسلط متافیزیکی و علمی را به چالش کشید اما جایگزینی برابر برای آن فراهم نکرد. اگر در قرن هجدهم، روشننگری انشای کتاب آسمانی را در فرهنگ غرب به چالش کنید و در قرن نوزدهم رمانتیسم و ماتریالیسم دست به کار مشابهی می‌زنند و در قرن بیستم نیز مارکسیسم و فاشیسم، پس در قرن کنونی این پست مدرنیسم است که باز جهان بینی‌های رایج را متزلزل و بی‌ثبات می‌کند. الهیات متافیزیکی به رهبری پاپ ژان پل دوم به دفاع از هستی‌شناسی متافیزیک برمی‌خیزد و معتقد است که بدون باور به خداوند، اجتناب از استنتاجات پست مدرنیستی به عنوان رویکردی مخرب و فروپاشنده دشوار خواهد بود. اگر هیچ خرد متعالی آن گونه که پست مدرنیست‌ها می‌گویند وجود نداشته باشد، پس هیچ امور مطلق و هیچ معنایی در مورد فرهنگ انسانی نمی‌تواند وجود داشته باشد. پس از زندان خانه زبان، نمی‌توان خارج شد. از این نظر پست مدرنیسم شاید اوج انفجار-ساختارزدایی - تلاش برای انجام امور بدون حضور خداوند را نشان دهد (کهن، ۲۰۰۳، هال و همکاران، ۲۰۰۳). بخشی از پست مدرنیسم مورد انتقاد رویکرد الهیات مسیحی و متافیزیکی قرار گرفت که در بالا مختصراً توضیح داده شد. اما بخش عمده‌ای از رویکرد پست مدرنیسم معطوف به نقد مارکسیسم در همه اشکال آن است، در این زمینه حتی مکتب انتقادی فرانکفورت هم مصون نمی‌ماند. اما نباید فراموش کرد که نقد پست مدرنیستی از مارکسیسم نباید ما را از درک این نکته کلیدی باز دارد که تا دهه ۱۹۷۰ اکثر پست مدرنیست‌ها مخصوصاً لیوتار، فوکو، دریدا، نگری، گاتاری و بودریلار خود از مدافعین مارکسیستی بودند اما در اثر جریان‌ات سیاسی در فرانسه ۱۹۶۸ راه خود را از مارکسیسم جدا کردند که البته در این زمینه تا حدی در ابتدای مقاله بحث شد. گفته شد که لیوتار پست مدرنیست را به عنوان "بی‌باوری به همه فراروایت‌ها" تعریف کرد و از این نظر رویکرد مارکسیستی نیز لاجرم به مثابه یک فراروایت مورد نقد و ارزیابی و سپس طرد قرار گرفت (چولیاواکی و همکاران، ۲۰۰۰، اسمیت، ۲۰۰۶). در واقع از این دوره به بعد است که رابطه بین پست مدرنیسم و مارکسیسم به یک رابطه خصمانه - و حتی به یک بحث جهانی و گسترده - تبدیل می‌شود. پست مدرنیسم با به کارگیری رویکرد نیچه‌ای و بازی‌های زبانی ویتگنشتاین و نقد خرد ناب و شک‌گرایی دکارتی بر نظریات خرد مرتبط با ماهیت "تفاوت" تأکید می‌کند و نه بر نظریات کلان جهان مشمول. لیوتار در مورد مارکسیسم به مثابه یک مکتب در بحث خود پیرامون "تفاوت" می‌گوید:

"چه می شد اگر مارکسیسم خودش یکی از کلیت‌های خاصی بود که حتی بحثی روی آن صورت نمی گرفت، اما امروزه حداقل بحث ابطال داعیه‌های آن بر سر کلیت مطلق بخوبی مطرح است، این ابطال شامل همه زیربنای فلسفی آن نیز می شود." در حالی که لیوتار زمانی خود از مدافعان پر و پا قرص مارکسیسم - حتی از نوع راست اندیش آن - بود، از دهه ۱۹۵۰ به بعد به طرح انتقادات کوبنده خود علیه مارکسیسم پرداخت (جوردن، ۱۹۹۵). البته نقدهای پست مدرنیستی از مارکسیسم از سوی مارکسیست‌ها نیز بی پاسخ نمانده است. از نظر مارکسیست‌ها، پست مدرنیسم - لیوتار مخصوصاً - به مثابه تداوم ایدئولوژیکی که روش‌های استثماری سرمایه‌داری مابعد صنعتی را به گونه‌ای نادرست درک و تفسیر کرده است، مورد ارزیابی قرار گرفته است. از نظر آنان، گفتمان پست مدرنیستی با تأکید بر رویکرد گرایی تفاوت‌ها، نوعی جهت‌گیری نسبت به دانش و تاریخ را البته هم موجودیت حقایق مادی و هم موجودیت حرکت تکاملی را انکار می کند، نوعی رهیافت شکننده و متزلزل را برای خود بنا نهاده است. مارکسیسم سنتی با این روند مخالف است و بر رابطه متفاوت بین دانش، تاریخ و جامعه تأکید داشته و با گفتمانی سروکار دارد که به طور مستقیم‌تر و عینی‌تر روابط مادی و کنش اجتماعی را در نظر گیرد. امر محوری برای نظریه مارکس و مارکسیست‌ها، درک کنترل ایدئولوژیکی طبقه مسلط است اما در این معنا، سازوکار پست مدرنیستی به بیراهه رفته و در واقع حقیقت را به مثابه اعمال قدرت می نگرد. نظریه مارکسیستی، در صدد کاوش گفتمان نه در بستر بازی‌های زبانی بلکه در بستر ماتریالیسم فلسفی است که هم با ماهیت حقیقت و هم با آفرینش گفتمان در جامعه سروکار دارد پست مدرنیست‌ها هر گونه تبیین و توصیف فرانظریه‌ای را هژمونیک تلقی می کنند. در حالی که این پیش فرض و مخصوصاً ساختارزدایی هر شکل از شناخت از دیدگاه مارکسیست‌ها به عنوان امری تقلیل‌گرایانه و البته مضحک دیده می شود. مارکسیست‌ها به کارگیری قدرت را که در بازی‌های زبانی از اهمیت خاصی برخوردار است به مثابه ایجاد آگاهی کاذب و ظالمانه تلقی می کنند. گوتلیب در این خصوص معتقد است که "بسط استعاره‌ای خواندن، گفتن، و تفسیر کردن زندگی انسانی (در بستر معرفت‌شناسی پست مدرنیستی) وجود بسترهای اقتصادی واقعی خواندن، گفتن، و تفسیر کردن را مورد اغماض قرار می دهد." به عنوان سومین مخاطب

مورد نقد پست مدرنیستی بعد از رویکرد الهیات متافیزیکی^۱ و رویکرد مارکسیستی، حملات عمده لیوتار متوجه رویکرد کارکردگرایی لوهمن و نظریه گفتمان هابرماس در جامعه‌شناسی معاصر می‌شود. نظریه هابرماس در مورد گفتمان برای پست مدرنیست‌ها نوعی قرارداد زبان شناختی است که می‌تواند انواع مختلف و متفاوتی از آن وجود داشته باشد یا می‌توان نسخه‌های مشابه آن را تولید کرد. بنابراین نظریه گفتمان هابرماس اگر در صدد ارائه راه حل نهایی باشد به یک فراروایت قابل رد تبدیل می‌شود یعنی در عمل تروریست از آب درمی‌آید. بنابراین وفاق و نظریه ارتباطات هابرماس که مبتنی بر نظریه گفتمان وی است امری ناکافی برای اعتبار بخشیدن و یا کاربردپذیری در زمینه‌های انسانی به نظر می‌رسد. نظریه لوهمن نیز با نقدی مشابه به چالش کشیده می‌شود. از نظر لوهمن، در درون یک سیستم، وفاق می‌تواند از طریق کاهش پیچیدگی ایجاد شده و عمل شود. اما از طرف دیگر باید افراد را به سازگاری آرزوهای فردی با اهدافشان واداشت. بنابراین کاهش پیچیدگی مستلزم حفظ ظرفیت قدرت سیستم است. اگر پیام‌ها به صورت آزادانه در بین افراد حرکت کنند، میزان و سرعت تصمیم‌گیری افراد به تعویق می‌افتد چرا که میزان اطلاعات دریافتی زیاد است و از این رو کارکرد اجراپذیری که مهم‌ترین بعد و مشخصه فراروایت کارکردگرایی و کل میراث روشنگری است کاهش می‌یابد. لیوتار معتقد است که منطق اجراپذیری سیستمی لوهمن منطقی است که از قواعد زبانی خود این فراروایت مشروعیت می‌گیرد و بنابراین نمی‌تواند این چنین مشروعیتی، اعتبار داشته باشد (الکساندر، ۲۰۰۱: ۱۷۱-۱۰). واقعیت آن است که طرح پست مدرنیستی به لحاظ هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی بسیار متزلزل، بی‌ثبات و مشکوک است، شاید نسل آینده تفکر پست مدرنیسم اندکی میانه‌روتر باشند و تلاش پست مدرنیست‌های کلاسیک راست اندیش (قرن حاضر) را که از نقد به انحطاط کشیده شد، را تا حدی تعدیل کنند. کاسینز^۲ در این مورد به درستی می‌گوید: "در واقع هم تلاش و تکاپوی مدرنیته برای وحدت و هم تأکید پست مدرنیست بر کثرت‌گرایی افراطی بیانگر موفقیت‌ها و دستاوردهای فرهنگی و اقتصادی سیاسی دوره کنونی است. با این حال هیچ کدام از این دو رویکرد متضاد، یک تصویر کلی را فراهم نمی‌سازند. مدرنیته و پست مدرنیته هر دو پدیده‌هایی غربی هستند اما زمان کنونی ما و آینده احتمالی ما یک

۱- Metaphysical Theology

۲ Cousins

پدیده جهانی است. بنابراین من بر این باورم که یهودی گرایی، مسیحیت گرایی و اسلام گرایی بایستی همه با هم با این پدیده روبرو شوند. اما در انجام چنین مرحله‌ای آنان باید با هندوئیسم، بودائیسیم، و ادیان دیگر جهان نیز روبرو شوند، ثانیاً غرب باید از مطالعه تاریخ از چشم انداز افق‌های فرهنگی خودش دوری کند، چرا که در زمینه ترسیم خاستگاه و تکامل مدرنیت و پست مدرنیت این قاعده را رعایت نکرد و یک جانبه نگرانه قضاوت نمود" (کاسینز، ۱۹۹۹). در واقع تم اساسی کاسینز آن است که جامعه گذشته و کنونی ما متعلق به همه انسان‌ها و فرهنگ‌ها بوده و سرشتی صرفاً غربی نداشته است، لذا به طور قطع جامعه آینده بشر نیز ترکیبی از تلاش‌ها و رویکردهای همه فرهنگ‌های بشری - و نه صرفاً محصولی غربی - خواهد بود.

منابع لاتین

- Adams, Daniel. J, (۱۹۹۸): "Toward Theological Understanding of Postmodernism, Spring-Summer ۱۹۹۷ issue of *Metanoia*, an international quarterly published in Prague.
- Alexander, Jeffery et al, (۲۰۰۱): *New Social Theory Reader*, Rutledge.London.
- Appelrouth, Scott and Laura Desfor Edles,(۲۰۰۶): *Sociological Theory in the Contemporary Era: Text and Readings*, London: Sage Publication.
- Aron, Rymond Younis, (۲۰۰۰): "The End of Grand Narratives of Progress?", In Internet: http://www.alfred.north.whitehead.com/AAPT/discussion_papers/Younis.pdf
- Benjamin, Andrew, (۱۹۹۲): *Judging Lyotard*, First Edition, London, Rutledge Press.
- Blaikie, Norman. (۲۰۰۷): *Approaches to Social Inquiry*, London: Polity Press.
- Cahoone, Lawrence, (۲۰۰۳): *From Modernism to Postmodernism: An Anthology Expanded*, Second Edition, Wiley-Blackwell Publisher.
- Castello, Diarmuid (۲۰۰۰): "Lyotard Modernism", In: *Parallax*, Oct ۲۰۰۰, Vol. ۶ Issue ۴.
- Chouliaraki, Lilie and Norman Fairclough, (۲۰۰۰): *Discourse in Late Modernity*, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Cousins, Evert (۱۹۹۹): "Religions of The World: Facing Modernity and Postmodernity Together", In: *Global Virtues Ethics Review*,
- Dorfman, Ben, (۲۰۰۲): "Postmodern, Knowledge and J-F Lyotard", In, An Electronic Journal on Formalisation in Text, Media and Language, ۱۵, ۰۵.

- Elliott, Anthony and Bryan. Turner,(۲۰۰۱): *Profiles in Contemporary Social Theory*, London and Thousand Oaks: Sage Publication.
- Epstein, Mikhail, (۱۹۹۹): "The Place of Postmodernism In Postmodernity", In, *Russian Postmodernism: New Perspectives on Late Soviet and Post-Soviet Culture*,
- Grenz, Stanley, (۱۹۹۶): *A Primer on Postmodernism*, Wm. B. Eerdmans Publishing Company.
- Hall, John R. , Mary. Jo Neitz, and Marshall. Battani, (۲۰۰۳): *Sociology on Culture*. London: Routledge.
- Hornsey, Richard, (۱۹۹۶): "Postmodern Critiques" Foucault', Lyotard and...."
In: *Journal of Political Ideologies* ,Vol, ۱ , Issue, ۳.
- Hutcheon, Linda, (۱۹۸۸): *A Poetics of Postmodernism: History, Theory, Fiction*, First Edition, London: Rutledge Press.
- Jeamson, Fredrick, (۲۰۰۰): "Note On Notes on Jean-François Lyotard, Postmodern Condition: A Report On Knowledge", In Internet: <http://www.drury.edu/ess/HNRS/Lyotard.html>
- Jameson, Fredric, (۱۹۹۱): *Postmodernism, or, The Cultural Logic of Late Capitalism*, Duke University Press.
- Jordan Tim, (۱۹۹۵): "The Philosophical Politics of Jean Francois Lyotard", In *Journal of Philosophy of The Social Science*. Vol, ۲۵.
- Klein, Kerwin, (۱۹۹۵): "In Search of Naariative Mastery: Postmodernism and The People Without History", *History & Theory*. ۳۴(۴): ۲۷۵-۲۹۸.
- Lambert, Gregg, and Victor E. Taylor, (۲۰۰۶): *Jean-Francois Lyotard: Critical Evaluations In Cultural Theory*, First Edition, London: Routledge Press.
- Layder, Derek.(۱۹۹۷): *Modern Social Theory*, London: Taylor & Francis Ltd Publication.
- Lyotard, Jean-Francois, (۱۹۸۴): *The Postmodern Condition: A Report on Knowledge*, University of Minnesota Press.
- McLennan, Gregor. (۲۰۰۳): "Enlightenment Project Revised," in David Held , Stuart Hall and Paul Lewis. (eds.), *Modernity and Its Futures*. London: Open University.
- McGrew, Anthony. (۱۹۹۲): "A Global Society." in David. Held, Stuart. Hall, and Paul. Lewis, (eds.), *Modernity and Its Futures*. London: Open University Press.

- Malpas, Simon, (۲۰۰۵): *The Postmodern*, First Edition, London: Routledge Press.
- Malpas, Simon, (۲۰۰۲): *Jean-Francois Lyotard*, First Edition, London: Routledge Press.
- Montuori, Alfonso,(۲۰۰۰):"Complexity, Epistemology, and The Challenge of Future",In Internet: <http://www.ciis.edu/faculty/articles/montuori/complexepist.pdf>
- Mouzelis, Nicos P. (۱۹۹۲): *Post-Marxist Alternatives*. Basingstoke Hampshire: The McMillan Press.
- Neuman, L. (۲۰۰۶): *Social Research Methods: Quantitative and Qualitative Approaches*, Third Edition. London: Allyn and Bacon.
- Poggemiller, Dwight (۱۹۹۵): *Hermeneutics and Epistemology: Hirsch's Author Centered Meaning, Radical Historicism and Gadamer's Truth and Method*, PREMISE, Vol. II, No. ۸/September ۲۷, ۱۹۹۵.
- Rojek, Chris, (۱۹۹۸): *The Politics of Jean-Francois Lyotard: Justice and Political Theory*, First Edition, London: Rutledge Press.
- Sim, Stuart, (۲۰۰۱): *Lyotard and Inhuman*: London: Cox & Wyman Ltd.
- Smith, James K., (۲۰۰۶): *Who's Afraid of Postmodernism?: Taking Derrida, Lyotard, and Foucault to Church*, Baker Academic Press.
- Steerman, Emili, (۱۹۹۹): *Bounds of Reason: Habermas, Lyotard and Melanie Klein on Rationality*, First Edition, London: Rutledge Press.
- Thebaud, Jean-Loup, and Jean-Francois Lyotard. (۱۹۸۵): *Just Gaming*, University of Minnesota Press.
- Weiss, Shannon and etal (۱۹۹۸):"Postmodern and Its Critics",In Internet: <http://www.as.ua.edu/ant/Faculty/murphy/۴۳۶/pomo.htm>
- Westby, David L. (۱۹۹۱):*The Growth of Sociological Theory*, New Jersey: Prentice-Hall.
- Williams, James, (۲۰۰۰): *Lyotard and the Political*, First Edition, London: Routledge Press.

مشخصات نویسنده:

دکتر احمد محمد پور، استادیار جامعه شناسی گروه علوم اجتماعی دانشگاه بوعلی سینا همدان

a_mohammadpur@yahoo.com